

نقد و تحقیق

□ نژاد نقد .

(نقدی بر نوشته‌ی از ابراهیم فخرایی) .

□ «نامه‌ی از جمال زاده» .

(درباره‌ی کتاب چکیده‌ی انقلاب حیدرخان عمواغلی) .

□ یادداشتی درباره‌ی واژه‌های :

پهلوی ، شهری ، درشهری ، دری و راژی

□ فراموشخانه

(کوشی درجهت کشف يك دروغ) .

رحیم رضا نقی

دفتر دوم

آمنارات دنیا

۶۰۴ - ۱۳۵۳/۵/۲۱

۴۵ ریال



نقد و تحقیق

(تاریخ و فرهنگ ایران)

دقت دوم

حسین رضائیان

مجموعه‌ای از روش‌های نوین برای
تحلیل و ارزیابی سیستم‌های
پویا و متغیر

(نویسنده: دکتر سید علی حسینی)

چاپ اول

همه‌ی حقوق محفوظ است

یادداشت

با خواننده‌ی نوشته‌هایم پیمان
بسته‌ام که به او دروغ نگویم و هیچ چیز
را - اگر بدان دست یافته باشم - از او
پنهان ندارم و داوری هرگونه اختلاف
سلیقه‌یی را که در تحقیقات تاریخی و
فرهنگی ناگزیر رخ مینماید به او
واگذارشتم ، چرا که باور دارم: داور
راستین مردمند .

مجامله را دوست ندارم و ملاحظات
را که بوی «پیوزی» بدهد نمی‌پسندم .
بدین سبب نوشته‌هایم - گاهی - جدلی
مینماید، و حال آنکه مرا با کسی جدالی
نیست .

در نوشتن - تا آنجا که لطمه‌یی
 به یکدستی نوشته‌ام وارد نشود و نکثی
 در امکان ابلاغ آنچه که اندیشیده‌ام
 به خواننده پیش نیاید - از درازنویسی
 پرهیز دارم . گزیده نوشتن را می‌پسندم .
 نقد آگانه را لازمه‌ی هر گونه
 کوشش میدانم . خود نیز تقدیم‌کنم . طبعاً
 دوست دارم که نوشته‌هایم نیز به نقد کشیده
 شود . اما به هوش باشیم که نقد سالم و
 سازنده را با تنگ نظریها و حسادتهای
 معمول به ابناء زمانه اشتباه نکنیم .
 ان شاء الله .

رحیم رضازاده‌ی ملک

تهران - خرداد ماه ۱۳۵۳

بسم الله الرحمن الرحیم
 در این کتاب مجموعه‌ای از نوشته‌های
 مرحوم آیت الله العظمی خراسانی
 در باب نقد و نظر بر آثار
 و اشعار شاعران و نویسندگان
 معاصرین است . این مجموعه
 در سال ۱۳۵۳ خورشیدی
 در تهران به چاپ رسیده است .
 این کتاب در ۱۳۵۳ خورشیدی
 در تهران به چاپ رسیده است .
 این کتاب در ۱۳۵۳ خورشیدی
 در تهران به چاپ رسیده است .

نقد

«... و احتیاط باید کرد نویسندگان را از آنچه نویسند،
که از گفتن باز توان ایستاد، و از نداشتن باز نتوان ایستاد، و نبسته
باز نتوان گردانید».

ابوریحان بیرونی

ذ ذ ذ ذ ذ نقد

Nowadays those are revarded
who make wrong appear right .

(terence)

کتاب «چکیده‌ی انقلاب حیدرخان عمو اوغلی»^۱ در اردیبهشت ماه ۱۳۵۲ منتشر شد . در پایان بخش ۱۹ آن کتاب - بخشی که به گز ارشی کوتاه از انقلاب گیلان تخصیص یافته - بادلایل و برهان، لکن به گونه‌ی سوآل، به نقد تکه‌هایی از نوشته‌ی آقای ابراهیم فخرایی در کتاب سردار جنگل درباره‌ی قاتل یا قاتلین حیدرخان عمو اوغلی پرداختم .
آقای ابراهیم فخرایی در انجامین سطور مقدمه‌شان بر آن کتاب ، چنین قلمی فرموده‌اند :

دراقم این سطور... متوقع است هر کجا که خواننده ارجمند به
سهو و نسیانی رو برو گردید یا الغزش و اشتباهی در سطور این اوراق
یافت ، یا مطلب فراموش شده‌ای بنظرش رسید از تذکر و یادآوری
دریغ ننماید و ما را از بذل عنایات کریمانه سپاسگزار فرماید .

من که از کلمات هر نوشته، فقط همان معانیی را در میابم که
در فرهنگها برای آن کلمات نوشته‌اند، از این نوشته‌ی آقای ابراهیم فخرایی
چنین دستگیرم شد که اگر خواننده‌ی ارجمند - که من باشم - سهو و نسیان، یا

لغزش و اشتباهی را که ایشان را در تألیف کتاب سردار جنگل دست داده است ند کردم و بادلیل و منطق ثابت کنم که حضرت ایشان مغلطه - یا دست کم اشتباه - فرموده اند، ایشان را از بذل عنایات کریمانه‌ی خود سپاسگزار فرموده‌ام! . غافل از آنکه نه چنین است و آن نوشته بدین معنی است که ای خواننده‌ی بیچاره و توسری خورده و بدبخت و گنگ و کور، مبادا ندانسته قلم برداری و مغلطه‌های تاریخی نویسنده را بر ملا کنی. مبادا بدانچه ما بدان منتسبیم و بدان فخر میکنیم ایرادی وارد آوری . والا بر تو آن رود که بر یحیی دیو سالار ، کاظم شاه رخی و کامران فیلسوفی رفت. من که این معنی را از آن نوشته نمیفهمیدم، جسارت کردم و همچنانکه یاد شد به تکه‌هایی از نوشته‌ی آقای ابراهیم فخرایی ایراد گرفتم .

آقای ابراهیم فخرایی در شماره‌ی چهارم سال اول ماهنامه‌ی ویسمن (آذرماه ۱۳۵۲) در نوشته‌ی تحت عنوان «نقدی بر دو کتاب بنام حیدرخان عمو اوغلی» به وعده‌ی که در مقدمه‌ی کتاب سردار جنگل کرده بودند ، وفا کرده و از بذل عنایات کریمانه‌ی من سپاسگزاری فرمودند! . یعنی به ایرادهایی که به نوشته‌ی ایشان گرفته بودم پاسخ فرمودند . ولی چطور؟ . آقای ابراهیم فخرایی فرض را بر آن گرفته اند که خواننده‌ی آن مقاله گونه حتماً کتاب «چکیده‌ی انقلاب حیدرخان عمو اوغلی» را خوانده است و با این فرض بی آنکه ایرادهایی را که من گرفته‌ام یاد کنند، فقط به نتایجی که از نوشته‌ی خود گرفته‌ام - آن هم ناقص - اشاره فرموده و به گمان خود به رد ایرادها پرداخته اند . غافل از آنکه هر کس که چهار تومان - این وجه نا قابل! - را میدهد و یک شماره «ویسمن» میخرد هیچ تعهد نکرده است که برای دریافت موضوع نوشته‌ی آقای ابراهیم فخرایی حتماً کتاب «چکیده‌ی انقلاب حیدرخان عمو اوغلی» را هم بخرد و

بخواند . این از اصول ابتدایی نقدنویسی است که موضوع نقد را نقل میکنند و سپس به وارد کردن ایراد میپردازند. سرهم کرده‌ی هر مربوط و نامربوطی را که نقد نمیگویند .

براره درز نوخاده هیچکس ملانیکیدی

تاتی چوم کاس نو بو حـه نر گس شهلا نیکیدی
من چنین نمیکنم. اول آنچه را که در صفحه‌های ۲۵۶-۲۵۸ کتاب
«چکیده‌ی انقلاب حیدرخان عمو اوغلی» از کتاب سردار جنگل نقل کرده
و به نقد کشیده‌ام - داخل کادر - می‌آورم و سپس به چندی و چونی نوشته‌ی
نقدگونه‌ی آقای ابراهیم فخرایی در ویسمن می‌پردازم .

ابراهیم فخرایی ، در سردار جنگل ، صفحه‌های ۳۶۵-
۳۶۶ ، مینویسد :

«به میرزا [کوچک] خبر رسیده بود [که] زمینه‌ی يك توطئه‌ی
برای درهم کوبیدنش در شرف آماده شدن است و هدف این توطئه به دست
گرفتن قدرت است . این خبر چه اثری در مزاج شنونده دارد ،
آن هم با تلفیق به جریانات مرکز ، ناگفته پیداست . خاصه آن که
قراین و شواهدی نیز صحت این مسأله را تأیید مینمود [؟].
عمو اوغلی شنیده بود به فرماندهی ارتش سرخ گیلان تلگرافی
رمز رسیده که چون او (عمو اوغلی) با مقداری اسلحه و جواهر از روسیه
فرار کرده است ، بایستی وی را فوراً دستگیر و به روسیه بازگشت
داد [؟] . این خبر شگفت‌انگیز در عین حال که تعجب آمیز به نظر
میرسید ، ناراحت کننده نیز بود . چه عمو اوغلی بدون اجازه‌ی مقامات
شوروی به ایران نیامده بود و همکاری وی با زعمای انقلاب مورد
موافقت شده و جای هیچگونه گفتگو نداشت . امار کوده‌های جاری
انقلاب او را کم کم متأثر و ناخشنود میساخت و این فکر را در او
قوت میبخشید که پیشروی انقلاب با ادامه‌ی اوضاع فعلی غیر ممکن
است . او پیشنهاد کناره گیری و راضی ساخت و گفت راضی تر است
که به تبریز برود و از آنجا شخصاً به تهیه‌ی مقدمات بپردازد و
نتایجی که از انقلاب منظور نظر است به دست آورد . اما کمیته با این

پیشنهاد موافقت نکرد و وجودش را در گیلان ضروری ترمیدانست. مجرومیت‌های گوناگون و یأس از عدم موفقیت، حالات مختلفی را روانی در انسان پدید می‌آورد [۱۹]. عمو اوغلی ابتدا مکدر شد و کله‌گزازی آغاز نمود. بعد متغیر شد و به اعتراض پرداخت. سپس به تمهیدات پنهانی متوسل گردید [۲۰] و تا سرحد به دست گرفتن زمام قدرت پیش راند [۲۱].

و همو در همان کتاب، صفحه‌های ۳۶۹-۳۷۰، مینویسد: «هنگامی که عمو اوغلی در کسما تحت نظر بود، نامه‌یی از داداش بیک نام به جنگل رسید که تقاضا داشت با حیدر خان ملاقات کند. داداش بیک که بود و چه کاره بود [۱]. آیا از اقوام عمو اوغلی یا از دوستان روسیه‌اش بود، به نگارنده مجهول است [۱]. آن چه معلوم است این است که عبدالحسین خان شفایی به منظور از سر باز کردن داداش بیک، جواب نوشت که ملاقات نامبرده مقدور نیست. زیرا عمو اوغلی بعد از واقعه‌ی ملاسرا در موقعی که قصد داشت فرار کند، به دست قراول کشته شده است. بعداً از همین نامه که امضاء «عبدالحسین» داشت و با نام عبدالحسین ثقفی قابل اشتباه بود استفاده‌ی قتل عمو اوغلی به دست میرزا شده است. در حالی که هنگام تحریر آن نامه، عمو اوغلی زنده بود و در کسما نگاهداری میشد. به درستی معلوم نیست پاسخ مرحوم شفایی به داداش بیک به تفصیلی که فوق‌البيان شد چه انگیزه‌یی داشته است [۱].»

و باز همو در همان کتاب، صفحه‌های ۴۲۰-۴۲۲، از قول حسن آلبانی (معین الرايا)، مینویسد:

«جنگل تصمیم داشت به مجرد آرام شدن اوضاع، حیدر خان را به محاکمه فراخواند. زیرا ادلایلی در دست بود که چنانچه ما به این کار دست نمیزدیم، آنها، یعنی عمو اوغلی و احسان و خالو و دیگران سبقت میکردند و مانند کودتای دفعه‌ی پیش [۲] همه‌ی ما را میکشند و یا به خفت و خواری همه را به زنجیر میکشیدند. بنابراین لازم بود علت اتخاذ این تصمیم روشن گردد و اسرار نهفته از پس پرده‌های استتا در نتیجه‌ی انجام تحقیق و محاکمه بیرون افتد و خدعه‌های

پنهانی و توطئه‌های چیده شده فاش شوند. لیکن هیچوقت چنان ایام سخت و عقب نشینیهای نامنظم را پیش بینی نمی‌کردیم که حتی کمترین مجال برای آرایش جنگی به‌مانداد. این بود که حیدرخان را به مسجد پیش میان ایل خودم (آلیان) فرستادم که او را نگاه دارند و از وی مواظبت کنند تا زمانی که وجودش برای محاکمه لازم شود.

فرداد ایل همینکه به شکست مایی بردند و خاموش شدن آواز جنگل را شنیدند و از کشته شدن برخی از سران سپاه و اسارت و تسلیم شدن مابقی آگاه شدند و دانستند که دیگر نام و نشانی از جنگل باقی نیست به علت آن که خود در معرض مخاطره قرار نگیرند حیدرخان را خفه کردند و در همان قریه‌ی مسجد پیش به خاک سپردند.

و ابراهیم فخرانی ادامه میدهد:

«عمو اوغلی دارای اجازه‌ی پنجاه هزار پوط (هر پوط، شانزده کیلو و نیم می‌باشد) نفت بود و حق داشت که از انبار نوبل وصول کند و وجه آن را به مصرف هزینه‌ی انقلاب برساند. و همچنین دارای مقداری جواهر که در ساک کوچکی جای داشت و به نظر بعضی محتوی این ساک جز بمب چیز دیگری نمیتوانست باشد. عمو اوغلی بعد از دستگیر شدنش تأکید نمود که ساک او را به خیاطی کاس آقا حسام واقع در بازارچه‌ی سبز میدان رشت ببرند و برای یکی از آشنایان روسیه‌اش پیغام فرستاد که ساک مزبور را تحویل گرفته به مدیر - الصنائع (یکی از دوستان تهرانی) برساند. آنچه شنیده‌ایم ساک مزبور به خیاطی حسام برده شد و بعد از چند روز به آشنای روسیه‌اش «ن» تحویل گردید ولی آیا به مدیر الصنائع هم رسید که بر طبق وصیتش عمل نماید یا نه اطلاع درستی نداریم».

تمام آنچه را که در این حاشیه از کتاب سردار جنگل نقل کردیم، نویسنده‌اش جهت تبرئه‌ی میرزا کوچک و یارانش از گناه نا بخشودنی قتل حیدرخان عمو اوغلی آورده است. بی ارزش بودن توسل به این مطالب خود پیداست.

قراین وشواهدی که زمینه‌ی چیده شدن يك توطئه را تأیید
مینمود کدامهاست؟ آیا آن تلگراف «رمز» رابه زعمای جنگل اعلام
داشتند؟ تمهیدات پنهانی که حیدرخان بدانها متوسل شد کدامها بود؟
اگر حیدرخان جاه طلب و خواستار بدست گرفتن قدرت جنگل بود،
پس تقاضای رفتن به تبریزش چیست؟

نویسنده‌ی سردار جنگل با این که در صفحه‌ی ۳۲۶ کتابش
ابراهیم بيك و داداش بيك را شناسانده است و گفته است که آنها از طرف
صدر شورای جمهوری آذربایجان نریمان نریمانوف به گیلان آمده و با
میرزا کوچک درباره‌ی آمدن حیدرخان به جنگل مذاکره کرده اند،
این بار تجاهل کرده و داداش بيك را نمیشناسد.

از طرفی اگر واقعا امضا کننده‌ی آن نامه عبدالحسین
ثقفی فرماندهی قوای جنگل که همراه میرزا کوچک در حال عقب نشینی
بود، نبوده است و به قول ابراهیم فخرایی، عبدالحسین شفایی است،
براین گفته چه مدرکی و شاهی میتوان ارائه داد؟ گیرم همان
عبدالحسین شفایی بوده است. راستی را چادر حالی که زندانی زنده
است، به طالب ملاقات اومینویسد که او در حال فرار کشته شده است؟
ابراهیم فخرایی مینویسد که حیدرخان يك ساک جواهر داشت
که به عقیده‌ی بعضی محتوای آن جز بمب چیز دیگری نمیتوانست باشد.
آیا این نوشته بدان معنی است که قاتلین حیدرخان عمو اوغلی آن قدر
بیعرضه و چلفتی بودند که نتوانستند در يك ساک را باز کنند و ببینند که
در آن چیست؟ و یا این قاتلان آن قدر شرافتمند بودند که نخواستند
در ساکی را که صاحبش را کشته اند بدون اجازه‌ی وی باز کنند؟
چشم باز و گوش باز و این عمو حیرتم از چشم بندی خدا
دروغ و ندامت آمیخته به خجالت و شرم از تك تك کلمات
نوشته‌ی حسن آلبانی (اگر راستی را او نوشته باشد) میبارد. وی برای
آنکه این لک‌ی تنگ را از دامان زعمای دست دوم! جنگل بشوید، به
دلایلی متوسل میشود که هیچ نام و نشانی از آنها نیست. از کجا معلوم
است که حیدرخان در فکر توطئه بوده است؟ از کجا معلوم که اگر
حیدرخان توطئه میکرد جنگلیان را میکشت و به زنجیر میکشید؟

کودتای دفعه‌ی پیش کدام است؟ اگر منظور تشکیل حکومت توسط انقلابیون است که در واقع در آن قضیه میرزا کوچک بود که کودتای منفی! کرد. او اعراض کرد و به جنگل پناه برد و انقلابیون مجبور شدند که برای سروسامان دادن به اوضاع، حکومت تشکیل دهند. کدام خدعه و توطئه در محاکمه‌ی اعضای کمیته‌ی انقلاب بایستی فاش میشد؟ وجود حیدرخان در میان ایل چگونه و از چه جهت افراد ایل را به مخاطره می‌انداخت؟

این همه سخن که از کتاب سردار جنگل در این حاشیه نقل کردیم، شبیه گفته‌ی آن آخوند است که در بالای منبر گفت: «این شربابی، صدهزار سکه‌ی امین السلطانی، از یزید رشوه گرفت تا بیاید و سر امام حسین را ببرد»!

آقای ابراهیم فخرایی - در ویسمن - مرقوم فرموده‌اند :

«بتازگی دو کتاب بالنسبه قطور، بنام فوق [حیدرخان عمو اوغلی] زینت بخش قفسه کتابخانه‌ها شده یکی بقلم آقای رحیم‌زاده ملك در ۲۷۴ صفحه از انتشارات دنیا و دیگری بقلم آقای اسماعیل رائین در ۳۸۶ صفحه از انتشارات جاویدان علمی».

خاطر شریف آقای ابراهیم فخرایی را مسبوق میدارم که نام این قلمزن رحیم رضا زاده‌ی ملك است نه رحیم زاده‌ی ملك^۲. راستی، با این دقت کتاب «چکیده‌ی انقلاب حیدرخان عمو اوغلی» را خوانده‌اید؟ لابد خواهید فرمود که این يك غلط چاپی است. نه؟ در این صورت چشم ویسمن پناهان روشن!.

آقای ابراهیم فخرایی ادامه میدهند :

«مندرجات هر دو کتاب شرح احوال حیدر خان عمو اوغلی و مبارزات اجتماعی و سیاسی اوست در تمام دوران زندگی و حوادث و ماجراهایی که بر وی گذشته است حسن کتاب آقای راین در این است که با حروف ۱۶ ماشینی چاپ شده چشم را خسته نمیکند چقدر بجا است که سایر مطبوعات کشور نیز همین رویه را مورد توجه قرار دهند که در نتیجه، دیده خوانندگان از آسیب قرائت حروف ریز در امان بماند».

به غلط‌های این تکه کاری نداریم و مثلاً نمی‌گوییم که «رویه» غلط و صحیح آن «روش» است یا «قرائت» غلط است و درست آن «قراأت» یا «قراءت» است و باز نمی‌گوییم که «در نتیجه» بی‌مورد نوشته شده است. اینها به ما چه مربوط است، ولی حتماً لازم است از آقای اسماعیل راین خواهش کنیم که قصیده‌ی در ۷۴ بیت در تشکر از آقای ابراهیم فخرایی سروده و در روزنامه‌های عصر تهران آگهی فرمایند!

آقای ابراهیم فخرایی ادامه میدهند:

«بررسی مندرجات دو کتاب نشان‌دهنده‌ی نویسنده‌گان‌شان به تمام‌آخذ و منابع مربوط بموضوع، امان نظر کرده و مخصوصاً در مورد کتاب آقای راین باید اضافه نمود که حتی یادداشت‌های مفید و چاپ نشده شخصیت‌های مطلع نیز در اختیارشان قرار داشته است».

من نیز برای آنکه - به توصیه‌ی آقای ابراهیم فخرایی - حرمت قلم را نگهداشته باشم، با ایشان موافقم. ولی نمیدانم چرا یک سوآل موزی توی ذهن من خلجان دارد و وسوسه‌ام میکند. اگر جناب آقای ابراهیم فخرایی عصبی نمیشوند آن را بگویم، و آن سوآل اینست که این شخصیت‌های مطلع چه کسانی‌اند؟ این شخصیت‌ها چرا مثل موش گربه دیده به سوراخ‌های ذهن چند تنی خزیده و در آنجا به ورجه و ورجه پرداخته‌اند؟

چرا شیروار به میدان نمی‌آیند؟ این واخوردگان اجتماعی چرا همچون زنان عور که نامحرم دیده باشند در حجله‌ی تألیفی آقای اسماعیل راین پناه گرفته‌اند؟ دوستی میگفت این شخصیت‌های مطلع همچون روسپیان عجوزه که در برابر مشتری از برملا شدن زشتی رخسار و چروک تن میترسند، خود به چادری پیچیده، روی سخت پوشانده، و برای تحقیق مشتری قمیش می‌آیند و اطوار میریزند. راستی نکند مستوری بی‌بی از کراحت منظر باشد؟.

راستی این شخصیت‌های مطلع چه کسانی‌اند؟ آیا این شخصیت‌ها وجود خارجی دارند؟ آیا ساخته و پرداخته‌ی ذهنی جاعل نیست؟ آقای اسماعیل راین و به دنبال ایشان آقای ابراهیم فخرایی چطور و با کدام ملاک و معیار گفته‌های هذیانی اینان را باور دارند؟ کدام سند و مدرک در تأیید حماسه‌های تنهایی این شخصیت‌ها وجود دارد؟ من که نمیدانم، ولی امیدوارم آقایان اسماعیل راین و ابراهیم فخرایی این گرفتاری‌ها را که خود به وجود آورده‌اند، توجیه بفرمایند. من و همه‌ی علاقه‌مندان به تاریخ منتظریم.

آقای ابراهیم فخرایی ادامه می‌دهند:

«از نقل بعضی خاطرات و یادداشت‌های مفصل و مشروح که تاحد زیادی مشکوک و غیر قابل اعتماد اند این سؤال در ذهن خواننده خطور میکند که به نقل قول‌های طولانی خاصه آنکه غیر مستند هم باشند. جز افزایش حجم کتاب، چه فایده‌ی متر تب است، چه رازی فاش میشود، کدام نقطه تاریک تاریخ قرن اخیر روشن میگردد».

من با آقای ابراهیم فخرایی موافقم. راستی رابه نقل خاطرات و یادداشت‌هایی که تاحد زیادی مشکوک و غیر قابل اعتماد است و مستند هم نیست چه فایده‌ی جز دروغ پراکنی و لاطائل نویسی و مغشوش کردن

ذهن خواننده مترتب است؟. ولی من نمیدانم این ایراد به کدام يك ازدو کتاب مورد مطالعهی آقای ابراهیم فخرایی وارد است؟. در کدام يك از دو کتاب بعضی خاطرات و یادداشت‌های مفصل و مشروح که تا حد زیادی - و بلکه قطعاً - مشکوک و غیر قابل اعتماد و غیر مستند است آمده است؟. اگر شمار است می‌گویید و مثلاً می‌خواهید خوانندگان و یسمن را به اصطلاح ارشاد بفرمایید، برای ایشان روشن بکنید که در کدام صفحه یا صفحه‌های کدام يك ازدو کتاب مورد مثلث نقد شما خاطرات و یادداشت‌هایی که مشکوک و غیر قابل اعتماد و غیر مستند است نقل شده است. آخر به سلامتی شما در سنگر و یسمن در مقام منتقد نشسته‌اید! . بی‌ربط و بی‌شاهد چیز نوشتن که دردی دوا نمی‌کند. هم به نعل و هم به میخ؟! . این که نقد نویسی نشد!

تا آدم علم نداشته بکه و فرزانه نیه

لات پرچین بکولا حضرت والا نیکی‌دی

آقای ابراهیم فخرایی ادامه می‌دهند :

دشک نیست که تجلیل از سران مشروطیت ایران و بزرگداشت کسانی که در راه استقلال و عظمت کشور و آزادی و سعادت هم- میهنانشان جان‌بازی و فداکاری کرده‌اند درخور تقدیر و قابل ستایش است ولی باید توجه داشت که اغراق و مبالغه در توجیه نقش شخصیت‌های تاریخ، بنحوی که خاطرات کارهای مجیر القعول قهرمانان افسانه‌ای را در ذهن خواننده زنده کند علاوه بر آنکه خلاف اصول و شئون تاریخ نویسی است ممکن است ارزش فداکاریها و جان‌بازی‌های مردان انقلاب را نیز تا حد امور غیرعادی و افسانه‌ای تنزل دهد.

باز من با آقای ابراهیم فخرایی صد در صد موافقم. من هم از اغراق و مبالغه بی‌ربط بدم می‌آید. اغراق کردن کار آدم‌های بی‌دانش است، اغراق کردن توهین صریح به تحقیق و حقیقت است. مبالغه کار

دروغ پردازان است ، اغراق و مبالغه کار روزنامه چیه‌ای بی پر نیسپ است .

ولی از آقای ابراهیم فخرایی باید پرسید که آقای محترم ، چرا روشن نمیفرمایید که این حرف‌ها سروته‌اش به کجا بنداست؟ در کدام يك ازدو کتاب مورد مطالعه‌ی شما در توجیه نقش شخصیت‌های تاریخ اغراق و مبالغه شده است؟ چه کسی از عاجزی بیچاره و دمدمی مجاز و گرفتار خرافات ، پهلوانی رستم صولت و گشتاسب هیبت ساخته و چه کسی ندانسته به چاه هذیان‌هایی که مصروعان گویند افتاده؟. چه کسی در قلب شخصیت واقعی مردان تاریخ قلم زده، چه کسی مرد کارزار رانعلین و عبا پوشانده، و چه کسی آخوندی رابه جامه‌ی شمشیر زنان جلو داده؟. آقای عزیز چرا اینها را روشن نمیفرمایید و از سرسیری و بیخیالی کاغذ سیاه میکنید . آخر خواننده‌ی ویسمن را از این کاغذ سیاه کردن‌ها چه فایده‌یی؟. راستی شما همیشه این طور نقد مینویسید؟.

لوطی کی تاج قناعت نداره درویش نه هر تاهو حق کش رندا گل مولانیگیدی
آقای ابراهیم فخرایی ادامه میدهند:

« اعتبار و اهمیت هر انقلاب ، اصولا بر مبنای فکر و اندیشه‌هایی که در ذات انقلاب نهفته است ارزیابی میشود بدیهی است که هر قدر اندیشه‌ها پاکتر و سالمتر و بشر دوستانه‌تر باشد عاشقان و هواداران بیشتری را بسوی خود جلب میکند».

آقای عزیز، این حرف‌ها چیست که مینویسید؟ . ذات انقلاب چه چیز است؟. این تعبیر را در کدام فرهنگ سیاسی یا اجتماعی معنی کرده‌اند؟. چطور میتوان ذات هر انقلاب را پیدا کرد و دید که چگونه فکر و اندیشه‌یی در آن نهفته است؟. اصلا شما در شناخت انقلاب بر روی کدام پایگاه

فلسفی ایستاده اید؟ فکر و اندیشه چگونه در انقلاب تجلی پیدا میکنند؟
آیا فکر و اندیشه‌ی انقلابی نتیجه‌ی مطالعه و مبارزه است یا نتیجه‌ی کشف
و شهود و الهام در سیاهیهای جنگل و پستوهای نمور؟ اصلاً شما چگونه
شخصیتی را انقلابی میشناسید؟ هر کس تفنگی به دست گرفت انقلابی
است؟ مگر ضد انقلابها تفنگ ندارند؟ آیا تنها ملاک انقلابی بودن
قول است؟ مگر درد که‌های عرق فروشی حرفهای انقلابی نمیزند؟
آقای محترم این حرفها را برای چه کسی مینویسید؟ برای خوانندگان
ویسمن؟

کاخ بارفتمره میخ و ویریس تاب ناوړه

برمسته فاکونا قصر معلا نیگیدی

آقای ابراهیم فخرایی ادامه میدهد:

«در کتاب آقای ملک می‌خوانیم: که «تمام آنچه‌را که از کتاب
سردار جنگل نقل کردیم نویسنده‌اش جهت تبرئه میرزا کوچک خان
ربارانش از گناه نابخشودنی قتل حیدرخان عمو اوغلی آورده است».
بنظر میرسد که واژه «تبرئه» در اینجا درست استعمال نشده باشد زیرا
نه عمو اوغلی کمی بود که به احساس ترحم و شفقت دیگران نیازمند
باشد و نه کوچک جنگلی مردی بدخواه که تعصب حق شکنانه‌ی را
درباره‌ی خود برانگیزد».

آقای ابراهیم فخرایی، در این تکه شگردهایی سخت بر ملا و
رسوا زده‌اند. اینطور:

اولاً که عبارت «در این حاشیه» را از نوشته‌ی من حذف کرده‌اند.
نوشته من همچنانکه در بالا - داخل کادر - نیز آمده است، چنین است:
«تمام آنچه‌را که در این حاشیه از کتاب سردار جنگل
نقل کردیم، نویسنده‌اش جهت تبرئه میرزا کوچک و بارانش...».

و از حذف آن عبارت خواسته‌اند به خواننده‌ی ویسمن چنان

وانمود کنند که من هر چه را که از کتاب سردار جنگل نقل کرده‌ام، باطل دانسته‌ام و با این شگرد خواسته‌اند اعتبار قضاوت مرا لوٹ کنند، و حال آنکه نه چنین است. من کتاب سردار جنگل را در حد يك وقایع نامه تا اندازه‌یی - قابل قبول میدانم. و این که نوشتم تا اندازه‌یی قابل قبول میدانم برای آنست که آقای ابراهیم فخرایی تمام وقایع و اسناد مهم را هم ثبت نکرده‌اند، و اگر بخوام در این مختصر به شرح تمام آنچه که آقای ابراهیم فخرایی باید می‌آوردند و نیاورده‌اند بپردازم، از موضوع این گفته خارج میشوم. این مهم را به فرصتی - نه چندان دور - می‌گذارم. پس من تمام آنچه را که از کتاب سردار جنگل نقل کرده‌ام، بی-ربط ندانسته‌ام، بلکه قضاوتها و توجیه‌های نویسنده‌ی آن کتاب یعنی آقای ابراهیم فخرایی را درست نمیدانم. ولی کدام قضاوتها؟

من آنها را در آن حاشیه نقل کرده‌ام و بی اعتباری آنها را با سوآلهایی که کرده‌ام به اثبات رسانده‌ام. ولی خواننده‌ی به اصطلاح نقد آقای ابراهیم فخرایی اینها را از کجا بداند؟. آقای ابراهیم فخرایی با حذف «در این حاشیه» از نوشته‌ی من، و نقل نکردن آنچه که من نوشته‌ام، خود و خواننده را تنها به قاضی برده و این چنین به خوانندگان و یسمن بی انصافی فرموده‌اند.

این گونه شگرد زدن کار روزنامه چیهاست، کار اهل تحقیق و دوستان حقیقت نیست.

کورد واکمری بیه تا ای نفر ناجی بیه

ز رخ چیک چه جفلان پلادانه حلوا نیگیدی

آقای ابراهیم فخرایی درست استعمال نشدن واژه‌ی «تبرئه» را مستند بدان کرده‌اند که نه عمو اوغلی کسی بود که به احساس ترحم و

شفقت دیگران نیازمند باشد و نه كوچك جنگلی مردی بدخواه كه تعصب حق شكنا نه‌یی را در باره‌ی خود برانگیزد.

منكه از این استناد چیزی نمیفهمم . آیا بیان حقیقت تاریخی یا تحقیق صحت و سقم يك ادعا ترحم و شفقت نسبت به کسی است؟ اصلا نمیفهمم چطور بدخواه بودن کسی انگیزه‌ی تعصب حق شكنا نه در باره‌ی همان كس میشود؟ چه خوب است شورای نویسندگان و یسمن دامن همت به كمر بزنند و با این فارسی بدیعی كه مروج شده‌اند، منظور جناب آقای ابراهیم فخرایی را روشن بفرمایند.

آقای ابراهیم فخرایی ادامه میدهند:

«از این گذشته ، قضاوت در مورد دو شخصیت انقلابی كه چهره در نقاب خاك كشیده و اکنون در میان ما نیستند نه در صلاحیت افرادی است كه بعلت عدم اقتضاء سن و یا سابقه اطلاع و قرار گرفتن در حاشیه حوادث دستی از دور بر آتش دارند و نه دشان کسانی كه پا را از حریم انصاف و عدالت فراتر نهاده داوری یكطرفه كنند» به رویدادها از زاویه خاص بنگرند».

من نیز با آقای ابراهیم فخرایی صد در صد موافقم كه قضاوت تاریخی در صلاحیت افرادی كه پا را از حریم انصاف و عدالت فراتر مینهند نیست. من نیز معتقدم كه كار قضاوت تاریخی در حد کسانی كه در مقام بزرگنمایی سابقه‌ی گذشته‌ی خود و یاران و دوستان خود باشند نیست. منهم عقیده مندم كه قضاوت تاریخی در حد و شان کسانی كه اهل تحقیق نیستند، کسانی كه در مقام كسب وجهه‌ی اجتماعی هستند، کسانی كه نان به نرخ روز میخورند، نیست، ولی از آقای ابراهیم فخرایی میپرسم: چه کسی در قضاوت تاریخی خود پا را از حریم انصاف و عدالت فراتر نهاده است؟

از طرفی این تکه ارنوشته‌ی آقای ابراهیم فخراپی سخت تفریحی و بامزه است. ایها الناس مژده‌ی جانبخش! دیگر تحقیق کردن، سمدگرد آوردن و تاریخ‌نویسی باطل شد. چرا که تاریخ را باید کسانی بنویسند که: -
اولا - سنشان اقتضای ملاحظه‌ی عینی حوادثی را که می‌خواهند بنویسند، بدهد.

ثانیا - در حاشیه‌ی حوادث نباشند، بلکه در متن حوادث قرار بگیرند.
ثالثا - از زاویه‌ی خاصی به قضایا ننگرند، یعنی که فلسفه‌ی نداشته باشند.

و حالا من مانده‌ام معطل که بعد از این چه کسی تاریخ مادها را خواهد نوشت. چه کسی به هم‌خامنه‌یان خواهد پرداخت. راستی سر نوشت داستان مزدك و ابو مسلم و خرم‌دینان و سربداران و ... چه خواهد شد. اصلا قضیه‌ی این دوهزار و پانصد سال تاریخ ایران چه میشود؟

آیا آقای ابراهیم فخراپی، وقتی که قلم روی کاغذ می‌گذاشتند و این چیزها را مینوشتند، برای این سوآلهای مقدر فکری کرده‌اند؟
آقای محترم. شما میدانید تحقیق چه چیز است؟ شما میدانید قضاوت تاریخی چیست؟ شما میدانید مورخ کیست؟ شما به فلسفه‌ی تاریخ و چگونگی رشد این فلسفه واقفید؟ شما میدانید صحت و سقم يك سند تاریخی را چگونه می‌سنجند؟ شما اصلا سند تاریخی را میشناسید؟

من مطمئنم که آقای ابراهیم فخراپی به تقاضای من به این سوآلهای جواب نخواهند داد، ولی به تقاضای شورای نویسندگان ویسمن چطور؟

دوغ بیجا نوازد گولاز نکن كشك نساو
آب جگفته کونوس آلو بخارا نیکیدی

از این نوشته‌ی آقای ابراهیم فخرایی چنان مفهوم میشود که - به عقیده‌ی ایشان - تاریخ هر واقعه را کسانی باید بنویسند که خود در آن واقعه شرکت داشته‌اند. در این صورت، اگر واقعه‌یی را یکی از دست‌اندرکاران آن واقعه شرح نداد و به عللی آن را کتمان کرد - چرا که مثلاً ممکن است پافراتر نهادنش از حریم انصاف و عدالت را برملا کند - در آن صورت - چه بکنیم . اگر دیگری آن واقعه را شرح داد منکرش بشویم؟.

اگر به فرض ممکن باشد که تاریخ هر واقعه را دست‌اندرکاران همان واقعه بنویسند، این فرض در مورد تاریخ انقلاب و وقایعی که در انقلاب رخ میدهد به هیچ وجه صادق نیست، چرا که اگر انقلاب را - اگر هم این چنین محافظه‌کارانه - تعریف کنیم که :

«انقلاب: تحولات ناگهانی و شدیدی که در اوضاع سیاسی و اجتماعی و اقتصادی روی میدهد و یک دولت (یا نظام حقوقی و اجتماعی و اقتصادی) مستقر جای خود را به دیگری میدهد . این گونه تحول غالباً توأم با استعمال زور و خشونت و طغیان مردم است»^۲ .

تجربه‌ی تاریخی ما از انقلابهای رخ نموده نشان میدهد که انقلابیان مؤمن و مؤثر و نقش آفرین، یا در گرمای انقلاب، و یا مدت زمان‌سی اندک بعد از آن، از صحنه‌ی زندگی بیرون می‌روند - یعنی که کشته می‌شوند، خواه به دست یاران - یا برای به دست گرفتن قدرت و یا به علت تغییر مسیر انقلاب و یا به هر علت دیگری که جای شماردن آنها اینجاست - و یا به تیر و دوز و کُلك ضد انقلابیان . و باز ماندگان معمر انقلاب همواره کسانی‌اند که یا در انقلاب نقش مؤثری نداشته‌اند و یا دست بسالایش

پادو و آتش بیار معرکه، ریا افرادی سازشچی و سیاست پیشه بوده اند ،
از آن گروه بوده اند که بادوستان مروت و با دشمنان مدارا کرده اند. شما
انقلابی راستین و بی شیله پیله بی سراغ دارید که عمر زیاد کرده باشد؟ سه
نفر را مثال بزنید تا من با دلیل و برهان ثابت کنم که اشتباه میکنید.

خوب. آیا این سازشچیان و سیاست پیشگان که از هر قضیه یی
برای قلب حقیقت و بزرگنمایی نقش خود - یا لافل هم پالگیان - بهره
میجویند صلاحیت تاریخنویسی دارند؟

هر نوشته ی تاریخی که نتواند در قالب فلسفه ی تاریخ قرار بگیرد،
پشیزی نمیارزد. هذیانی است که مصروعی گوید.

اون تی شاخا سپر واسه توگی منم بزبها
تو دانی منم دانم قیمة مسما نیگییدی

آقای ابراهیم فخرایی ادامه میدهند:

«معلوم نیست چرا هر وقت نامی از حریت و آزادی
برده میشود عده ای به جلو افتاده خود را قیم و متولی و مالک
شش دانگ معرفی میکنند و بنظرشان چنین میرسد که همه راها بایستی
به دم ختم شود».

این تکه هم از آن نوشته های با مزه است. آقای محترم، «راه»
کدام است و «رم» کجاست؟ اصلاً این ضرب المثل لاتین که مورد
استعمال خاص دارد چه ربطی به موضوع مورد نقد شما دارد؟ مگر
هر چیزی را هر کجا میتوان نوشت؟ چه کسی هر وقت نامی [به همان
معنایی که شما به کار برده اید] از حریت و آزادی برده شده، به جلو افتاده
است؟ تازه این سوال را باید خوانندگان و یسمن از حضرت عالی که

اعلامشان هستيد، شما كه منتقدشان هستيد، شما كه تاريخ نويسان هستيد بكنند،
نه شما از خوانندگان و بسمن!.

اين حرفها يعنى چه؟.

عربده کنار بنه بيخودی لنتوز تا نود

سيا قرمز ننه هرگز چلا پنجا نيگیدی

آقای ابراهيم فخرایی ادامه ميدهند:

«حيدر خان عمو اوغلی در اينكه يکی از مجاهدين مبرز
مشروطيت بود حرفی نيست و از اينكه متهور، شجاع و فعال و بگفته
آقای ملك «چکيده انقلاب» بود کسی انکار نمی کند ولی فعاليت-
های انقلابی دوران مشروطيت بوجود او خلاصه نمیشود همانطور كه
يك عضو بدن انسان نمی تواند جانشين همه اعضا ديگر شود
همانطور نيز نمی توان همه فعاليتهاي انقلابی آن دوران را گردشی
حول يك محور دانست. افراد بمنزله افزا و پيچ و مهره های ساختمان
يك دستگاه اند هيچ يك از اجزاء و قطعات يك دستگاه به تنهایی
قادر به تأمین و تهيه فرآورده های آن نخواهد بود.

مردم آذربايجان از ظلم و بيداد گری حکومت های مستبد
به ستوه آمده بودند كه سر به عصيان برداشته با قواء اهریمنی
عين الدوله و محمد علی شاه جنگيدند مقاومت و پيروزی در اين
پيكارها البته كاريك يا چند تن نبوده.

من هر چه فكر ميكنم نميدانم اين حرفها به چه کسی يا کدام
نوشته يی ربط پيداميكند؟. چه کسی فعاليتهاي انقلابی دوران مشروطه يی
ايران را به وجود حيدر خان عمو اوغلی خلاصه كرده است؟. اين
«عضو بدن» و «اعضاء» و «پيچ و مهره» و «ساختمان» و «فرآورده» چه
ربطی با موضوع مثلاً نقد دارد؟. راستی آقای ابراهيم فخرایی چه

چیز را می‌خواهند ثابت کنند، یاد در مقام توضیح کدام معضل بر آمده‌اند؟. چه کسی گفته است که مردم آذربایجان از ظلم و بیدادگری حکومت‌های مستبد به ستوه نیامدند؟. چه کسی گفته است مردم آذربایجان بر علیه عین‌الدوله و محمد علی شاه نجنبیدند؟. چه کسی گفته است که مقاومت و پیروزی در این پیکارها کاریک یا چند تن بود؟

همین‌طوری سر به هوا قلم زدن که هنر نیست!.

عشق بی شله خایه تاترشیدا دو خانید

ورنه هر شامسکته وامق وعذرا نیکیدی

آقای ابراهیم فخرایی ادامه می‌دهند:

«ستارخان و باقر خان و علی‌مسیو و عمو اوغلی و سرجنیانان

دیگر این قیام، نماینده خواسته‌های مردم بودند نه تمام مردم».

این تکه دیگر از شاهکارهای قلمی و فکری آقای ابراهیم فخرایی

است. درست مثل استادان دانشگاه چیز نوشته‌اند! . منکه هر چه زور

زدم از این تکه چیزی نفهمیدم. حتماً از حد دانش مردم امروز ایران

بالا تراست. لابد سالها طول خواهد کشید تا مردم ایران شعورشان برسد

که این چنین چیز بنویسند . ما مردم امروز که نمی‌فهمیم ، نماینده‌ی

خواسته‌های مردم بودن نه نماینده‌ی تمام مردم، یعنی چه، بیشک بیشعوریم!.

خدا روح معلمین انشاء مدارس مجدیه و اتفاق و شمس رشت را

غریق رحمت فرماید .

ظاهر آرائی فیشان ترقلینا چانکون

هرپله کلم سرا بوعلی سینا نیکیدی

بعد از تکه‌یی که یاد شد ، آقای ابراهیم فخرایی هفده - هجده

سطری راجع به فعالیت‌های انقلابی در گیلان سیاه کرده، و ادامه می‌دهند:

«موجبات از بین رفتن عمو اوغلی در جنگل به طوری که بر

اهل اطلاع پوشیده نیست بدست خود وی فراهم شد و دروقوع این حادثه که حقیقتاً اسباب تأسف همه گردید هیچکس جز خود او مقصر نبود یاران وفادار کوچک جنگلی نیز افرادی نبوده اند که کسی بتواند روی آنها انگشت تخطئه بگذارد این يك امر طبیعی است که اگر کسی درصدد آزار یا نابود ساختن دیگری بر آید طرف مقابل نیز درمقام دفاع و پیشگیری ازخطر قریب الوقوع بمقابله خواهد برخاست. در تاریخ انقلاب ملل مختلف و مخصوصاً انقلاب کبیر فرانسه سردارانی را سراغ داریم که فداکاریهای فوق العاده وتحسین انگیزشان نهال انقلاب را تناور و بارور نمود ولی بدلائی روانی وبسائقه غریزه برتری جوئی بوسیله همزمان خود که آنان نیز از پیشگامان بزرگ انقلاب و تحت تأثیر همان سائق ومحرك بوده اند نابود شدند بدون اینکه ارزش انقلابی هیچیک ازدوطرف قضیه قابل کتمان وانکار باشد واگر بتوان یکی ازدوطرف رامقصر دانست باید گفت تقصیر بمعهده کسی است که بیشتر وعجولانه تر تحت تأثیر غریزه برتری جوئی خویش به استقبال ماجرا رفته و درصفت شکنی وتلاش در جهت تمرکز قدرت انقلاب درشخص شخصی خود ودرخدمت معتقدات اختصاصی خویش سبقت جسته است.

باز آقای ابراهیم فخرایی همان حرفهای غیرمستند و خیالی از دلیلی را که در کتاب سردار جنگل نوشته اند تکرار میفرمایند. آقای محترم این که مرقوم میفرمایید « موجبات از بین رفتن عمو اوغلی در جنگل - به طوری که براهل اطلاع پوشیده نیست - به دست خود وی فراهم شد » یعنی چه؟ یعنی حیدرخان عمو اوغلی خود کشی کرد؟. یعنی حیدر خان عمو اوغلی خودش نفت ریخت ومحل ملاقات ملاسرا را به آتش کشید؟. یعنی حیدرخان عمو اوغلی تفنگ را پر کرد وداد به دست میرزا کوچک - یا هواداران او - وخودش در برابر تفنگ ایستاد و استدعا کرد که ماشه را بکشند؟. چگونه موجبات از بین رفتن حیدرخان عمو - اوغلی به دست خود وی فراهم گردید؟. تازه این اهل اطلاع که این

قضیه بر آنها پوشیده نیست. کیستند؟ آیا منظور شما همان چند تن ترسوی بزدلی است که در آخرین روزهای انقلاب گیلان همراه میرزا-کوچك بودند و مسبب قتل حیدرخان عمو اوغلی شدند؟ این اهل اطلاع چگونه صحت ادعایشان را ثابت میکنند؟ اینها چطور اطلاع پیدا کردند که دیگران نکردند؟

من نیز به نحوی با شما موافقت میکنم که «اگر کسی در صدد آزار یا نابود ساختن دیگری برآید، طرف مقابل نیز در مقام دفاع و پیشگیری از خطر قریب الوقوع به مقابله خواهد برخاست». ولی سوال مقدر اینست که چه کسی اول در صدد آزار یا نابود ساختن دیگری برآمد؟ آیا تا حال نشده است که آن کسی که اول در صدد آزار یا نابود ساختن دیگری برمیآید - چون با تمهیدات و زمینه چینی قبلی به این کار اقدام میکند - به قصد شوم و مرگبار خود موفق شود و در همان قصد اول طرف دیگر را نابود کند؟

آیا اجازه میفرمایید سوال کنم که چه کسی بیشتر و عجولانه تر تحت غریزه‌ی برتری جویی خویش به استقبال ماجرا رفت و قصد نابود ساختن حریف را کرد و در صف شکنی و تلاش در جهت تمرکز قدرت انقلاب در شخص مشخص خود و در خدمت معتقدات اختصاصی خویش سبقت جست؟

شما به جز ادعای خودتان يك شاهد رو کنید که حیدرخان عمو - اوغلی شخص برتری جویی بوده است. يك سند ارائه دهید که حیدر - خان عمو اوغلی بر آن بوده است که قدرت انقلاب را - در هر يك از

انقلابهای مشروطه‌ی ایران، اکتبر ۱۹۱۷ روسیه‌ی شوروی، جنگ جهانی اول، و انقلاب گیلان که دلتان می‌خواهد بگردید - در شخص شخص خود تمرکز دهد. اینها به شهادت همه‌ی اسناد و مدارك موجود که قریب به اتفاق آنها در کتاب «چکیده‌ی انقلاب حیدرخان عمو اوغلی» گرد آمده است، درست برخلاف خلق و خوی حیدرخان عمو اوغلی است. شما برای يك حرف از این عبارتها که نوشته‌اید سند و مدرك و دلیل ندارید و چون ملاحظه میکنید که بارسنگین قتل حیدرخان عمو اوغلی بردوش انقلاب گیلان سنگینی میکند، بی‌وجه، بدون سند و مدرك و دلیل منطقی و جامع چیز مینویسید.

نکته‌ی جالب توجه و مهمی که از این نوشته‌ی آقای ابراهیم - فخرایی روشن میشود، تأیید قتل حیدرخان عمو اوغلی به دستور میرزا کوچک است. در واقع آقای ابراهیم فخرایی واقعه‌ی قتل حیدر - خان عمو اوغلی را این طور توجیه می‌فرماید که چون حیدرخان تحت تأثیر غریزه‌ی برتری‌جویی بود و می‌خواست قدرت انقلاب را در شخص خود تمرکز دهد - که بی‌وجهی و ناهمبستگی این ادعا را، هم در کتاب «چکیده‌ی انقلاب حیدرخان عمو اوغلی» و هم در بالا ثابت کردیم - از این رو میرزا کوچک - یعنی طرفی که داشت قدرت را از دست میداد - به مقابله برخاست و حیدرخان عمو اوغلی را از میان برداشت - یعنی او را کشت، یا دستور قتل او را داد.

من این اقراریکی از یاران وفادار میرزا کوچک - یا بگفته‌ی خودشان در پشت لفاف کتاب گیلان در جنبش مشروطیت، منشی میرزا کوچک -

را به همه‌ی بازماندگان انقلاب گیلان تبریک می‌گویم . دست مرزاد! .
آفرین ! .

راستی میتوانم از جناب آقای ابراهیم فخرایی يك سوآل
بکنم ؟ .

آیا وقتی که میرزا كوچك قصد جان حیدرخان عمو اوغلی را کرد،
استخاره هم کرد یا نه ؟ .

پوسته شیرا دوکونی زوزه بیرا بکشی
جان سگ بکنی ترا جز جیم الف جانیکیدی

آقای ابراهیم فخرایی ادامه میدهند :

«اصولا كوچك جنگلی وهمگامانش، با سابقه حسن شهرت
و مبارزات عمو اوغلی در انقلاب مشروطیت ایران، نه تنها به او نظر
بدنداشتند بلکه وجودش را در ایران منتهم می‌شمردند... [هشت سطری
در باره‌ی آمدن حیدرخان عمو اوغلی به جنگل سیاه شده که چیز تازه‌بی
ندارد] ... عمو اوغلی بعد از ورود به گیلان به کمیسری خارجه کمیته
انقلاب منصوب شد و همه جا و همه وقت مورد احترام و از کمکهای
بی دریغ كوچك جنگلی و یارانش برخوردار بود برادرانه کناریکدیگر
می نشستند و بشور و مصلحت می پرداختند بعداً چه شد که عمو اوغلی نتمه
مخالفت ساز کرد و آهنگ جدائی نمود تفصیلی دارد که باید شرحش
را در استراتژی شورویها یافت» .

باز هم از آن ادعاهای بی مأخذ و سند . آقای محترم، به چه دلیل
و مدرکی جز ساخته‌های ذهنی خودتان می‌فرمایید که حیدرخان عمو اوغلی

نغمه‌ی مخالفت ساز کرد و آهنگ جدایی نمود؟. اصلاً مثل اینکه بی‌شاهد و مدرک چیز نوشتن شیوه‌ی مرضیه‌ی حضرت تعالی است . آه . ببخشید آقای ابراهیم فخرایی دلیل هم می‌آورند و مرقوم می‌فرمایند : علت قتل حیدرخان عمو اوغلی تفصیلی دارد که باید شرحش را در استراتژی شوریها یافت . مبارک است . ممنون . ولی آقای عزیز ، چطور آن تفصیل را در استراتژی شوریها بیابیم؟ . راستی اگر یک بابایی پیدا شود و بگوید یا بنویسد که قضیه‌ی قتل حیدرخان عمو اوغلی به دستور میرزا کوچک تفصیلی دارد که باید آنرا در استراتژی انگلیسیها و انگلوفیلهای ایران یافت ، شما چه جوابی به آن کس می‌دهید ؟ .

حضرت تعالی چرا این تفصیل را که فقط خودتان مدعی اطلاع از آن هستید در کتاب سردار جنگل نیاوردید؟ . لااقل حالا که من با دلایل عدیده بی‌وجهی ادعای شما را ثابت کرده‌ام ، چرا این تفصیل را ننویسید؟ . آیا میتوانم از شما خواهش کنم که عوامل مهم و مؤثر این استراتژی در واقع‌ی قتل حیدرخان عمو اوغلی به دستور میرزا کوچک را در صفحه‌های ویسمن نقل بفرمایید؟ .

آقای ابراهیم فخرایی ادامه می‌دهند :

«همانطور که هر انسانی جایزالخطا است و کسی نیست مدعی شود که اشتباه نمیکند عمو اوغلی نیز ، در شرایط آنروزی اوضاع گیلان تصمیم گرفت با مقدمات حساب نشده خطرناکی ، قدرت را ازیدهمرزمش خارج کند و گروه انقلابی سرخ نیز در این ماجرا بوی یاری دادند غافل از اینکه در راه این تفویق و استیلا صخره‌های سهمناکی وجود دارد که عبور از آنها اگر غیرممکن نباشد بسی دشوار است همانطور که سکه‌ها دو رو دارند اقدام به هر عمل ساده یا خطرناک نیز ممکن است

عاملش را بکرسی موفقیت و کامیابی بنشانند و یا به تیه ناکامی و شکست بکشاند عمو اوغلی که مهمان انقلابیون گیلان و از اعزاز کامل برخوردار بود نمیایست تحت تأثیر غریزه استیلاجویی قرار میگرفت زیرا عکس العمل آن در میان مردان انقلاب گیلان که در راه تلاش برای تحقق هدفهای ملی احتیاج به قیم نداشتند غیر قابل پیش بینی و غیر قابل کنترل بود خاصه آنکه مرحوم مزبور به اندرز و مشورت و اظهار نظر انقلابیونی که میزبانش بودند توجهی نداشت تصمیم متخذه از ناحیه وی بعقیده بعضی محافل آگاه بدنبال مأموریتی بود که از طرف شورویها باو تفویض شده و اینک داشت بمرحله نهایی و بزنگاهش (که جنگلیها از آن درتغافل به سر می بردند) نزدیک میشد با اینکه سران ملیون ایران امثال سید محمدرضا مساوات و سلیمان میرزا اسکندری و ادیب السلطنه سمعی و میرزا طاهر تنکابنی با ارسال پیام به جنگل خاطر نشان میساختند که اطاعت از تصمیمات کمیته به همه افراد وابسته فرض است و چنانچه عمو اوغلی نظردیگری دارد بهتر است که خود را از معرکه کنار بکشد و راه بازگشت را در پیش گیرد حتی مصمم بودند شخصاً بگیلان بیایند و طرفین را با مذاکرات حضوری قانع کنند و موجبات وحدت و تفاهم کامل را فراهم نمایند مع هذا عمو اوغلی، بی اعتنا باندزهای ملیون باهمان روحیه برتری جوئی ناشی از شور و حرارت تسکین ناپذیر به راه کج و معوج رفت و به وی آن رسید که نمیایست برسد» .

باز همان تکرار قافیه ها. باز:

میبینی و میدانی احوال عبید آخر

احوال عبید آخر میبینی و میدانی !

برای آنکه قتل حیدر خان عمو اوغلی توسط - یا به دستور -

میرزا کوچک را توجیه کنید، می بگوئید حیدر خان عمو اوغلی تفوق طلب

بود، هی بنویسید که حیدرخان عمو اوغلی میخواست قدرت را از دست میرزا کوچک بیرون بیاورد، هی کاغذ سیاه کنید که حیدرخان عمو اوغلی باشور و حرارت تسکین ناپذیر به راه کج و معوج رفت. آخر عزیز من، دلیلی، مدرکی، شاهی، برهانی. همینطوری؟.

راستی شاهد هم آورده اید و آن پیامی است که مدعی هستید سید محمدرضا مساوات و سلیمان میرزا اسکندری و... به جنگل فرستادند و خاطر نشان ساختند که چنانچه حیدرخان عمو اوغلی نظری دیگر دارد، راه بازگشت در پیش گیرد. شما این مطلب را در صفحه‌ی ۳۶۷ چاپ دوم سردار جنگل هم نوشته اید ولی از بس در توجیه قتل حیدرخان عمو اوغلی به دست - یا دستور - میرزا کوچک شتاب زده بودید - و هستید - فراموش میفرمایید که خود شما در صفحه‌ی ۳۶۶ - یعنی يك صفحه جلوتر - مرقوم فرموده اید که :

« او [عمو اوغلی] پیشنهاد کناره گیری را مطرح ساخت و گفت راضی تر است که به تبریز برود و از آنجا شخصاً به تهیه مقدمات پردازد. »

آخر عزیز من، این چطور با هم میخواند که سران ملیون پیشنهاد کنند که او از گیلان برود، او خودش هم پیشنهاد کناره گیری را مطرح بکند و باز معتقد باشید که او «بی اعتنا به اندرزهای ملیون با همان روحیه برتری جویی ناشی از شور و حرارت تسکین ناپذیر به راه کج و معوج رفت» .

عزیز من، لا اقل نوشته‌ی خودتان را درست و با دقت بخوانید . لا اقل اگر از کتاب خودتان به نفع خودتان شاهد می‌آورید ، تناقضات آنرا

هم در نظر بگیرید. من درمانده‌ام که با این نوشته‌های شما چه بکنم؟! من در «چکیده‌ی انقلاب حیدرخان عمو اوغلی» با دلیل و منطق ثابت کردم که این میرزا کوچک بود که از تنگ نظری و تغافل و عدم تحرك و خرافاتی بودن و نداشتن جهان بینی و سرفرو بردن به لاک بی منفذ خلیقات توسعه نیافته، نمیتوانست برتری و سروری و والایی حیدرخان عمو اوغلی را تحمل کند. من در صفحه‌های ۲۵۰-۲۵۱ همان کتاب نوشتم:

«وجود حیدرخان عمو اوغلی در کمیته‌ی جدید انقلاب چون نیش خاری چشم کوتاه بین سران دست دوم انقلاب را آزار میداد. با توانایی که در حیدرخان سراغ داریم که میتوانست با چند کلمه هر کس را فدایی خود کند، حیدرخانی که توانسته بود برای نهضت جنگل پول فراهم آورد، حیدرخانی که با یک کشتی اسلحه به جنگل آمده بود، حیدرخانی که سوابق درخشان در انقلاب مشروطه‌ی ایران داشت بدان سان که یکی از چند نفر معدود موجد انقلابش میدانستند، حیدرخانی که تمام اروپا را وجب به وجب گشته بود و در تمام دنیا با سران آزادیخواهان ارتباط داشت، حیدرخانی که نقش سازنده‌اش در انقلاب ۱۹۱۷ روسیه‌ی شوروی فراموش شدنی نبود، حیدرخان عمو اوغلی که احرار ایرانی چون جان گرامی دوستش داشتند و آخر الامر حیدرخان زباندان و مهندس، سروری و حکومتش بر تمام سران جنگل که پیشتر گفتیم [و آقای ابراهیم فخرایی نیز در صفحه‌ی ۵۲ چاپ دوم سردار جنگل گفته است]: «در کادر رهبریش افراد ورزیده و مبرزی که به سیاست جهانی وارد باشند کمتر دیده میشد، حتی خود میرزا کوچک یک مرد دینی بیش نبود که همه‌ی مظاهر انقلاب را از دریچه‌ی دیانت مینگریست، مشهود و ناگزیر بود. سروری و برتری حیدرخان عمو اوغلی، بیش از همه برای میرزا کوچک گران می‌آمد. زیرا طول مدت انقلاب (شش سال) و ریاست میرزا کوچک در این مدت نشان داده بود که وی قادر به یکسره کردن کار و به پیروزی رسانیدن نهایی انقلاب نیست. هرج و

مرجها و کشت و کشتارهای متعدد و تلف شدن مال و جان مردم در این مجادله‌ها، عامه را از میرزا کوچک ناامید کرده بود و حال که حیدر خان عمو اوغلی به جنگل آمده بود، با آگاهی که به خصوصیات وی داشتند، همه چشم‌امید به وی دوخته بودند. میرزا کوچک این را میدید و از این بابت سخت دل‌آزرده بود.

باز بنویسید که حیدر خان عمو اوغلی تحت تأثیر غریزه‌ی برتری جویی بود! . نه جانم . اشتباه میفرمایید ، اشتباه .

آقای ابراهیم فخرایی مینویسند که: «مردان انقلاب گیلان در راه تلاش برای تحقق هدفهای ملی احتیاج به قیم‌نداشتند». باز هم عزیز من، اشتباه میفرمایید. به قیم احتیاج داشتند. چرا که آن مردان انقلاب که شما از آنها یاد میکنید از انقلاب چیزی جز درسیاهیه‌های جنگل پنهان شدن و دهکده‌ها را غارت کردن و «دیگ پلو» دهقانی را کش رفتن نمیدانستند. آنان با حکومت مرکزی مخالفت میکردند ولی خودشان هم نمیدانستند چرا. زعیم جنگل هیچگاه به حمله به نیروهای دولتی رضایت نمیداد و عبارت «دوری از برادر کشی» را سپر عدم آگاهی‌اش از انقلاب کرده بود. سردار جنگل برای مقابله در برابر حمله‌ی قزاقان اول استخاره میکرد و اگر استخاره راه میداد با مدافعه موافقت میکرد. تا روزی که راسکو- لنیکف به انزلی حمله نکرد، میرزا کوچک و یارانش جرأت آمدن به انزلی ورشت را نداشتند. میرزا کوچک قزاقهای اسیر را- یعنی همان نیروهای ضد انقلاب را- پول و لباس میداد و روانه‌ی تهران میکرد و هیچ شعور انقلابی‌ش قد نمیداد که آخر اینها را که به تهران روانه میکنم، میروند و تازه نفس‌تر و باسلاحی تازه‌تر به سروقتم می‌آیند. همچنانکه آمدند .

اگر منکر این خلیقات و رفتارها هستید مرقوم بفرمایید تا تمام این مطالب را از روی همان کتاب سردار جنگل و دیگر نوشته‌های چاپ شده ثابت کنم .

خوب. آیا چنین انقلابیانی احتیاج به قیم نداشتند؟

آقای ابراهیم فخرایی ادامه میدهند :

«جمله دیگر آقای ملك این است که نویسنده کتاب سردار جنگل درباره داداش بیک تجاها کرده است ! (صفحه ۲۵۸) . منظورشان از تجاها اگر این است که کسی آگاهانه یا ناخودآگاه بطرفداری از یکی و خصومت با دیگری قیام کند بشهادت کسانی که آن ایام را درك نموده و اکنون حیات دارند نکته‌ای که موید این دعوی باشد در تمام مندرجات کتاب یافت نمیشود داداش بیک که آقای ملك، او را با نماینده اعزامی نریمان اف یکی گرفته کسی بود که در بحبوحه پیکار جنگلی‌ها با روسها و گروه انقلابی سرخ ، تقاضی داشت با واجازه ملاقات با عمو اوغلی داده شود با توجه به این امر که داداش بیک‌های مستعار بسیار اند و فرصت طلبانی که باقتضاء زمان و مکان طالب بازار آشفته اند کم نیستند موجب شد در جواب تقاضی گفته شود که ملاقات عمو اوغلی غیر ممکن است زیرا وی در حال فرار بدست قراول کشته شده است .»

این عین بیاناتی بود که جواب دهنده بمنظور از سر باز کردن متقاضی برای نگارنده نقل کرد که بدون تحریف و کمترین حشو و زوائد بچاپ رسید و با تمام این احوال، از اعتراض و انتقاد به این طرز پاسخ‌فر و گذار نشده و حتی عمل ملاسرا در کتاب سردار جنگل بنحو بارزی تبیح گردید و با این وصف چگونه میتوان اتیکت [!] تجاها به نویسنده کتاب چسباند؟» .

آقای ابراهیم فخرایی شهادت کسانی را که آن ایام را درك کرده‌اند، دلیل صحت اظهارات خودشان میدانند. عزیز من، آن ایام را

درك کردن که مهم نیست. مهم اینست که چه کسی تاچه حد از قضایا مطلع است. من در همان کسما- در فروردین ۱۳۴۹ به اتفاق دوستم سید محمد بدرطالع- پیرمردان زیادی را دیدم و با ایشان به صحبت نشستم که اکثرشان میرزا کوچك و یاران او را دیده بودند و به خاطر داشتند، ولی وقتی از چگونگی قضایا از شان می پرسیدی چیزی نمیدانستند. عالم ترینشان شخصی بوده نام «مسکوت» کارمند بازنشستهای دخانیات که اطلاعاتش برای نوشتن يك مقاله برای روزنامه ها هم کافی نبود .

آقای ابراهیم فخرایی تجاھل به شناخت داداش بيك را با عبارت پردازی برگزارد میکنند. آقای محترم، شرایط واقضاهای آن زمان چهها بودند و داداش بيك- هر که میخواهد باشد- چگونه فرصتی و برای چه کاری میتواندست بطلبد ؟ .

آقای ابراهیم فخرایی مینویسند: «این عین بیاناتی بود که جواب دهنده بمنظور از سرباز کردن متقاضی برای نگارنده نقل کرد» . آقای خوب ، آیا لازم نیست که این جواب دهنده را همگان بشناسند؟. از کجا معلوم که این جواب دهنده دروغ نمیگوید؟. از کجا معلوم که این جواب دهنده نمیخواهد کثافتکاری آن زمان خود را با این گونه توجیه های پوشاند ؟ . آیا این طرز بیان تاریخ است ؟ .

گل خوشبو همه کس دوست داره باغ درون
در مثل اسفناجه لاله حمرا نیگیدی؟

آقای ابراهیم فخرایی ادامه میدهند :

« نوشته اند [یعنی من که رحیم رضا زاده ملك باشم نوشته ام]:
«از کجا معلوم که حیدرخان در فکر توطئه بود؟- از کجا معلوم که اگر توطئه میکرد جنگلیان را میکشت؟- تمهیداتی که حیدرخان به آنها

توسل جسته کداغند؟ (صفحه ۲۵۸).

کسی ملزم نیست باین پرسشها جواب بگوید و آقای ملک نیز نباید متوقع باشند که هر کس هر اطلاعی دارد به ایشان سند و مدرک ارائه دهد. نه ایشان در مسند قضاوت نشسته اند و نه متهمی در مقابلشان ایستاده است.

به به! زه! بخ بخ! دست مریزاد! هزاران آفرین، صدبارك الله!

این آقای ابراهیم فخرا بی گمان برده اند که من مدعی خصوصی هستم که لازم نمی بینند به پرسشهای من جواب بگویند. اصلاً اگر لازم نمی بینید که به این پرسشها جواب بگویید چرا قلم به دست گرفته و شش صفحه را درباره ی همین موضوع سیاه کرده اید؟ نه آقای محترم، این من نیستم که این سوآلها را میکنم، اینها سوآلهای همه ی ایرانیان متفکر و اندیشمند و پیجوی حقیقت است. آقای خوب، اگر من امروز ایس سوآلها را نکنم، در آینده کس دیگری خواهد کرد. از آن گذشته، شما چطور خود را ملزم به دادن جواب نمی بینید؟ شما چطور به خود حق می دهید که هر بار بط و بی ربطی را به اسم تاریخ به خورد خلق الله بدهید، ولی وقتی کسی درباره ی همانها که شما به خوردشان می دهید می پرسد، خود را ملزم به دادن جواب نمی بینید؟!

من همان وقت که این پرسشها را مطرح میکردم میدانستم که شما نمیتوانید جواب بدهید. آخر جواب دادنی نیست. بطلان مدعیات شما به قول معلمین مدارس مجذیه و اتفاق و شمس رشت اظهر من الشمس است.

حالا که شما به صراحت مرقوم میفرمایید که خود را ملزم به

پاسخ دادن به سوآلهای من نمیدانید، هر ایرانی خواهد دانست که راستی را شما نمیتوانید پاسخ بدهید و این تأیید نه ضمنی، بلکه صریح - قضاوت تاریخی من است. ممنون.

آقای ابراهیم فخرایی ادامه میدهند:

«تمهیداتی که عمواغلی به آنها توسل جسته مستند بهمان دلایل زمان ظهور و پیدایش ماجراهاست و به داوری امروز ارتباط ندارد. در کتاب، عین رویدادها توضیح گردیده اند نه بیش و نه کم. نه برای تبرئه کسی عنوان شده است نه برای خوش آیند دیگری. خوش آمدن یا نیامدن اشخاص تأثیری در تغییر ماهیت ماجراهای گذشته ندارد».

راستی آقای خوب و محترم، این نوشته یعنی چه؟. مستند کردن يك ادعای باطل به دلایل زمان ظهور و پیدایش - که البته غلط است - و پیدایی صحیح است - ماجراها چه معنی دارد. شما که در پشت لفاف کتاب گیلان در جنبش مشروطیت مرقوم فرموده اید به وکالت دادگستری اشتغال دارید اگر در محکمه این چنین از متهمی دفاع کنید، قاضی چه رأیی خواهد داد؟.

آقای ابراهیم فخرایی ادامه میدهند:

«آخرین نوشته آقای ملك این بود که: «مندرجات کتاب سردار جنگل درباره قتل حیدرخان در حکم گفتار کسی است که گفت شمر بایی هزار سکه امین السلطانی از یزید رشوه گرفت تا ...» (صفحه ۲۵۸).

عبارت مزبور از بررسیهای محققان بدور است و يك حمله شخصی (خلاف حرمت قلم) محسوب میشود که قطعاً بمنظور خوش - مزگی بیان شده است و به همین جهت قابل پاسخ گفتن نیست».

عبارتی که نوشته‌های آقای ابراهیم فخرایی را بداء تشبیه کرده‌ام، بسیار به ایشان ناگوار آمده است و از این روست که مرقوم میفرمایند «عبارت مزبور از بررسیهای محققانه به دور است» و آن را به منظور خوش-مزگی تلقی فرموده‌اند و باین برداشت از جواب دادن بدان طفره میروند. آقای عزیز شما به کدام سو آل من یا نوشته‌ی من جواب دادید که ای-سن یکی را قابل پاسخ گفتن نمیدانید؟.

نه آقای عزیز. هیچ‌هم از بررسیهای محققانه به دور نیست. خیلی هم به جا و قشنگ است. آخر من چطور میتوانم حد بالای بی ربطی را جز با تشبیه کردن آن نوشته‌ها به چنان عبارتی به خواننده القاء کنم؟.

آقای ابراهیم فخرایی مینویسند: «(تشبیه نوشته‌ی ایشان به گفته‌ی آن آخوند) يك حمله شخصی (خلاف حرمت قلم) محسوب میشود». و با این تفصیل میخوانند به خواننده و انمود کنند که بله این آقای ملك بامن که جناب آقای ابراهیم فخرایی باشم يك خصوصیت شخصی و خصوصی و شاید هم خانوادگی دارد و آنچه را که درباره‌ی کتاب من-یعنی سردار جنگل- نوشته است يك حمله‌ی شخصی است.

ولی شما خواننده‌ی عزیز باید بدانید که اینطور نیست. من تا به امروز آقای ابراهیم فخرایی را ندیده‌ام و هیچ‌گونه آشنایی هم با ایشان ندارم. هیچ‌يك از خویشان ایشان را هم نمیشناسم. اگر آقای ابراهیم فخرایی جزئی آشنایی بین من و خودشان یا بین من و خویشان‌شان سراغ دارند بنویسند. ولی اینهمه، مانع از آن نیست که درباره‌ی ایشان اطلاعی نداشته باشم. اطلاع من درباره‌ی ایشان از روی نوشته‌هاست که اینجام منویشم

تا ثابت کرده باشم که ایشان راجز از روی نوشته‌ها نمی‌شناسم .

- در سال ۱۳۳۲ شمسی، در تهران، کتابی منتشر شد به اسم «شرح زندگانی من بقلم ابوالقاسم لاهوتی» . در صفحه‌ی ۲۰ این کتاب چنین می‌خوانیم :

«اعضاء ثابت حزب [کمونیست ایران] و کسانی که در همین اوقات [: ۱۹۲۰ میلادی] عضویت پیدا کردند، اینها بودند:

احسان‌الله‌خان، جعفر جوادزاده (پیشه‌وری) ، احمد سلطانزاده، حسن‌شارکی، حاج‌محمد علی‌اف، عاصف بیگ‌کاظم‌اف ، رحیمزاده، یوسف‌ارمنی، نورالله اسلان (کامران) ، جعفر کلویان ، سلام‌الله جاوید (مددزاده)، ابراهیم‌فخرایی ، ومیرزا محمد فرخی» .

ولی شما خواننده‌ی این صفحات باید بدانید که این کتاب «شرح زندگانی من» که به ابوالقاسم لاهوتی منسوب است مجعول می‌باشد . نویسنده‌ی آن آدمی صورتی سخت ناشی و در مواردی سخت زودباور بوده است.

به هر روی، از این نوشته چنان مفهوم میشود که آقای ابراهیم فخرایی روزی روزگاری از اعضاء حزب کمونیست ایران بوده‌اند. من نوشته‌ی حاکی از آنکه آقای ابراهیم فخرایی مضمون بالا را تکذیب کرده باشند نخوانده‌ام. آیا این همان معنی و مصداق به‌ریش گرفتن است؟ ولی من از طرف ایشان - البته نیابتاً و قرۃ‌الی‌الله - آنرا تکذیب میکنم. آقای ابراهیم فخرایی که تا به امروز نسبت به استخاره‌های میرزا کوچک وفادار مانده‌اند، نمیتوانسته‌اند به عضویت حزب کمونیست ایران در آیند. مگر نه اینست که آقای ابراهیم فخرایی در جایهای متعدد کتاب سردار

جنگل از فعالیتهای حزب کمونیست ایران در گیلان ابراز کراهت فرموده‌اند .

مگر آنکه يك بابایی پیدا شود و بگوید که نه خیر. آقای ابراهیم فخرایی میخواستند هم با دوستان - اعنی میرزا کوچک - مروت ، و با دشمنان - یعنی حزب کمونیست ایران - مدارا کنند . یعنی زهر طرف که شود کشته سودا سلام است. در این صورت آن بابا باید جوابش را از آقای ابراهیم فخرایی متوقع باشد، نه از من .

- در صفحه‌های ۱۰۵-۱۰۷ قسمت [: جلد] پنجم کتاب «تاریخ جنگل» نوشته‌ی صادق مهرنوش (شعله) ، در شرح وقایع فرار جنگلیان از مقابل سپاه قزاق - در انجامین روزهای انقلاب گیلان - میخوانیم :

«میرزا [کوچک] بیست نفر از عده را که طاقت حمل اسلحه و تحمل مشقات جنگ را نداشتند به طرف کوههای پلنگه دره روانه نمود. [چندتایی از] این عده عبارت بودند از:

ابراهیم فخرایی ، محمدعلی گیلک (خامی) ، اکرم‌الملک (پرسپهدار تنکابنی) ، شعبان جنگلی ، وقار السلطنه ، محمد علی پیر - بازاری ، سید ابراهیم مشیری .»

بدون شرح و توضیح!

- سید محسن صدر (صدرالاشراف) که در سال ۱۳۳۸ هجری قمری برابر ۱۲۹۸ هجری شمسی از طرف وثوق الدوله رئیس‌الوزراء وقت مأمور تشکیل عدلیه گیلان شده بود، در خاطراتش درباره‌ی جنگل و جنگلیان که پس از مرگش در هفتگی وحید منتشر شد در صفحه‌ی ۲۳ شماره‌ی ۱۲ هفتگی وحید مورخ ۱۶ تیرماه ۱۳۴۸ مینویسد :

«میرزا کوچکخان» که معلوم شد با بالشویکها ارتباط داشت به محض اطلاع از ورود آنها [بالشویکها] به غازیان، از بیراهه به آنجا رفت و در غازیان دوسه شب جشن و چراغانی کردند. من از اوضاع غازیان و مذاکرات جنگلیها با بالشویکها هر روز اطلاع داشتم، زیرا رضازاده پسر حاج رضا فخرایی تاجر که از اتباع جنگلیها بود، از غازیان جریان اوضاع را به من پیغام میداد . . .

من معاهده‌ی آنها [میرزا کوچک با بالشویکها] را که رضازاده به خط خود برای من فرستاده بود داشتم.

آقای ابراهیم فخرایی در صفحه‌ی ۱۲ شماره‌ی ۱۸ هفتگی وحید مورخ ۲۷ مردادماه ۱۳۴۸، در باره‌ی این تکه از نوشته‌ی صدرالاشراف مرقوم فرموده‌اند :

«رضا زادگان، فرزند حاجی رضا فخرایی که بامیرزا کوچکخان همکاری داشته‌اند. دو نفرند. یکی را قم سطور [یعنی آقای ابراهیم فخرایی] و دیگری ابوالقاسم [همان که در کمیته‌ی روکم به نام ابوالقاسم فخرایی کمیسر تجارت شد و عکسش در کتاب سردار جنگل با زیرنویس «ابوالقاسم رضازاده (فخرایی) کمیسر تجارت» چاپ شده است. نگاه کنید به صفحه‌های ۲۵۱ و ۲۷۷ کتاب سردار جنگل]. و هیچ یکمان نه با صدرالاشراف تماسی داشته و نه به او پیغامی داده‌ایم... چنانچه منظورشان [یعنی صدرالاشراف] برادر دیگرمان «حاجی آقا» باشد، ایشان [یعنی حاجی آقا] اولاً از اتباع میرزا کوچکخان بوده و تجارت میکردند، ثانیاً در غازیان اقامت نداشتند».

آقای ابراهیم فخرایی، از یکی از برادرانشان-یعنی حاجی آقا- به دلیل عدم ارتباطش با جنگل و جنگلیان و نیز عدم اقامتش در غازیان

رفع اتهام کرده‌اند و رضازاده پسر حاج رضا فخرایی که با جنگل و جنگلیان مربوط بوده و بنا به نوشته‌ی صدرالاشراف خبر چینی می‌کرده، محدود به یکی ازدو نفر شده است. یکی ابوالقاسم رضازاده‌ی فخرایی و دیگری ابراهیم (رضازاده) فخرایی (یعنی همین آقای ابراهیم فخرایی فعلی نویسنده‌ی کتاب سردار جنگل).

اگر واقعاً چنین نبوده، یعنی آقای ابراهیم فخرایی و یا برادر مرحو مشان ابوالقاسم رضازاده‌ی فخرایی که در غازیان تشریف داشتند و با جنگلیان نیز مربوط بودند و اخبار جنگل را برای صدرالاشراف نمی‌فرستادند - در حالیکه صدرالاشراف بنا به نوشته‌ی آقای ابراهیم فخرایی در همان شماره‌ی ۱۸ هفتگی وحید با خانواده‌ی رضازاده‌ی فخرایی مربوط بوده و هیچگونه خصومتی هم با رضازادگان فخرایی نداشته، پس چه دلیل دارد که صدرالاشراف چنین بنویسد؟. آیا راستی را فقط تکذیب آقای ابراهیم فخرایی - آنهم وقتی که صدرالاشراف مرده است - برای اثبات عدم خبرنگاری از داخل جنگل به نفع دشمنان جنگل کافی است؟.

- دیگر از اطلاعات من همان شرح حالی است که خودشان در پشت لفاف کتاب جدیدالانتشارشان به نام «گیلان در جنبش مشروطیت» قلمی فرموده‌اند. نکته‌ی جالب توجه این شرح حال اینست که ایشان «در نهضت جنگل منشی مخصوص میرزا کوچک خان بود و در اواخر کار، به سر پرستی معارف جنگل برگزیده شد».

های های های ... بله دیگه، بله چغندر!

- و اما آنچه از نوشته‌های آقای ابراهیم فخرایی خوانده‌ام،

اینهاست : آنچه که به تفاریق در سال دوم ماهنامه‌ی فرهنگ رشت نوشته اند - که بیشتر به انشاء محصلین مدارس متوسطه میماند - ، دو کتاب « سردار جنگل » و « گیلان در جنبش مشروطیت » . همین وبس . اینها مجموع اطلاعات من در باره‌ی آقای ابراهیم فخرایی است . خوب ، من با این اطلاعات و با این حد آشنایی چرا و به چه دلیل باید به ایشان حمله‌ی شخصی بکنم .

نه خیر ، هیچکدام از اینها نیست . آقای ابراهیم فخرایی خواسته اند با عنوان کردن « حمله‌ی شخصی » ذهن خواننده را از توجه به حقایق منحرف کنند . غافل از اینکه دیگر ریش اینگونه چشم‌بندیا در آمده است ! .

و اما « حرمت قلم » . من نمیدانم چطور شده که تشبیه کردن نوشته‌های ایشان در باره‌ی قتل حیدرخان عمواعلی به گفته‌ی آن آخوند ، خلاف حرمت قلم شده است . راستی حرمت قلم را کجا معنی کرده اند که ما هروقت خواستیم چیزی بنویسیم بدانجا رجوع کنیم و ببینیم خلاف حرمت قلم است یا نه ؟ .

ما تا حالا فکر میکردیم که اگر راستی را نستاییم ، اگر مردمی را بزرگ بشماریم ، اگر شجاعت را تقبیح کنیم ، اگر حقیقت را والا نگیریم ، اگر خدمت را خیانت قلمسداد کنیم ، اگر خیانت را خدمت به حساب آوریم ، خلاف حرمت قلم رفتار کرده ایم . دیگر نمیدانستیم که تشبیه کردن نوشته‌ی آقای ابراهیم فخرایی به گفته‌ی آن آخوند که در حد بالای رسایی و فصاحت است نیز خلاف حرمت قلم به شمار میآید .

آدم چه چیزها که نمیشنود و چه چیزها که نمیخواند ! .



راستی را ، سوآل اینست که آقای ابراهیم فخرایی چرا چنین نقد گونیهی نوشته‌اند؟ آیا آقای ابراهیم فخرایی دیگر کتب تاریخ معاصر را هم نقد کرده‌اند که نقد کتاب «چکیده‌ی انقلاب حیدرخان عمواغلی» هم یکی از آنها باشد؟ من که تاحال نقد کتابی از ایشان نخوانده‌ام . آیا ایشان خواسته‌اند به سوآلات من پاسخ گویند؟ ایشان که جوابی نداده‌اند. یا شخص خودشان راملزم به پاسخ دادن ندیده‌اند و یا چون من حرمت قلم را نگه نداشته‌ام! قابل جواب دادن ندانسته‌اند. پس ایشان چرا به خود زحمت داده ، و این چیزها ! را نوشته‌اند؟

یکی از کتاب‌فروشان توجیه جالب توجیهی میکرد، و میگفت ناشر هر دو کتاب «سردار جنگل» نوشته‌ی آقای ابراهیم فخرایی و کتاب «حیدر خان عمواغلی» که به نام آقای اسماعیل راین انتشار یافته‌است ، یکی یعنی «سازمان انتشارات جاویدان» است. و این نقد گونه ، به سفارش «سازمان انتشارات جاویدان» و برای تأمین بازار برای کتاب «حیدر خان عمواغلی» منسوب به آقای اسماعیل راین نوشته شده است .

من این توجیه را نمیپسندم . یعنی گمان نمیکنم که آقای ابراهیم فخرایی، در مقام ستارگان تبلیغاتی تلویزیون، با ایراد گرفتن - آنهم ناروا و بی ربط - به کتابی ، کتاب دیگر را تبلیغ کرده باشند . الله اعلم .

به عقیده‌ی من ، آقای ابراهیم فخرایی در نوشتن این نقد گونه « جوانی » کرده اند .

میدانم که شما خواندنی این صفحات تعجب میکنید که چطور آقای ابراهیم فخرایی «جوانی» کرده‌اند ، با اینکه میدانید ایشان بنا

به نوشته‌ی خودشان در پشت لقاف کتاب «گیلان در جنبش مشروطیت» در سال ۱۲۷۸ خورشیدی زاده شده و عرصه‌ی گیلان را به وجود مبارکشان متبرک فرموده‌اند، و الان ۷۴ سال از سن شریفشان گذشته است. ۷۴ سال عمر، با «جوانی» چهاربطنی و نسبتی دارد؟ را-تش اینکه، منهم، در چگونگی این نسبت، مثل شما خواننده‌ی این صفحات درمانده بودم. چطور؟. اینطور:

آقای حسین جودت که برای مدتی وزیر فرهنگ حکومت انقلابی گیلان بودند، در سال ۱۳۵۱ خورشیدی کتابی به نام «یادبودهای انقلاب گیلان» نوشته و منتشر کردند. در مقدمه‌ی این کتاب، که مؤلف به شرح چگونگی فراهم آمدن مندرجات آن کتاب پرداخته‌اند، مینویسند: «آقای ابراهیم فخرایی که از جوانان دانشمند گیلان است... به چاپ کتابی به نام سردار جنگل مبادرت کردند».

و درست در همان وقت که آقای حسین جودت این تکه را مینوشتند، آقای ابراهیم فخرایی ۷۳ سال داشتند. منهم مثل شما خواننده‌ی این صفحات در توجیه نوشته‌ی آقای حسین جودت درمانده بودم. آخر چطور ممکن است کسی را که هفتاد و اندی سال دارد «جوان» خواند، خاصه که آقای حسین جودت به حکم همکاری در انقلاب گیلان آقای ابراهیم فخرایی را خوب میشناسد و باز با توجه به اینکه آقای حسین جودت دبیر ریاضیات بوده و ارزش اعداد را میداند و میداند که شخص هفتاد و اند ساله را «جوان» نمیتوان خواند. حتماً کلمه‌ی «جوان» در نوشته‌ی ایشان معنایی جز «فتی» در عربی و «young» در انگلیسی دارد.

حال که این نقد گونه‌ی آقای ابراهیم فخرایی را در ماهنامه‌ی «ویسمن» خوانده‌ام، خود را، کمی، به معنی «جوان» در نوشته‌ی آقای

حسین جودت نزدیک میبینم. شما چطور ؟ .

*

چند کلمه‌یی هم با ویسمن پناهان گپ بزنیم .

در پشت جلد ویسمن آمده است: « زیر نظر شورای نویسندگان» و معنی این نوشته - آنطور که من میفهمم - آنست که هر نوشته‌یی که در ویسمن نشر میشود ، قبلاً به تصویب شورای نویسندگان میرسد . راستی اینطور است؟. راستی این نوشته را آقای ابراهیم فخرایی نوشت و آورد و داد و در شورای نویسندگان ویسمن مطرح شد و به تصویب رسید و چاپ شد؟. حتی یک نفر از اعضای شورای نویسندگان ویسمن ایراد نگرفت که آخر بابا جان اینکه نقد نیست؟. اصلاً دو کتاب را که در یک مقاله نقد نمیکنند . حتی یک نفر از شورا نشینان ویسمن نگفت که آخر در کتاب «چکیده‌ی انقلاب حیدرخان عمواغلی» چه نوشته شده که این نوشته در جواب آنست ؟ . حتی یکی از اعضای شورای نویسندگان ویسمن از آن به به و چه چه‌ها که برای کتاب «حیدرخان عمواغلی» از انتشارات سازمان انتشارات جاویدان شده است متوجه نشد که آگهی رپرتاژ را به جای نقد قالب میکنند؟. آیا حتی یکی از اعضای شورای نویسندگان ویسمن هر دو کتاب به اصطلاح مورد نقد آقای ابراهیم فخرایی را خوانده بود که رضایت دادن این نقد گونه زینت افزای صفحات ویسمن شود؟. آیا یکی از اعضای شورای نویسندگان ویسمن از آقای ابراهیم فخرایی پرسید که شما که اینهمه درباره‌ی کتاب «حیدرخان عمواغلی» از انتشارات سازمان انتشارات جاویدان به به و چه چه سرداده‌اید آیا مطمئن هستید که آقای اسماعیل راین شخصاً - یا حتی با واسطه - به

اسناد آرشیو مارکسیسم آذربایجان شوروی .

۳ - نگاه کنید به : فرهنگ سیاسی ، داریوش آشوری ؛

تهران : انتشارات مروارید ، ۱۳۴۵ ، صفحه ۳۷ .

۴ - اییاتی که به گویش گیلکی آمده ، از شعری است

تحت عنوان « بشو تر آدم بشناس » سروده ی ا. فخرایی [ابراهیم

فخرایی ؟] که در صفحه های ۳۹۱ - ۳۹۲ شماره ی ۱۱ سال دوم

ماهنامه ی فرهنگ (بهمن ماه ۱۳۰۴) چاپ شده است .

«نامه‌یی از جمال زاده»

ژنو - ۱۰ شهریور ۱۳۵۲

خدمت حضرت آقای رحیم رضا زاده ملك دام مجده :

با سلام و دعای فراوان به عرض میرساند که يك جلد از کتاب «چکیده انقلاب حیدر خان عمو اوغلی» عزو صول بخشید و مایه امتنان قلبی گردید. این کتاب نشان می‌دهد که هنوز هم در میان ما - با همه بی-سرو سامانیهای اخلاقی - افرادی هستند که قدر خدمت را می‌شناسند و مشوق کارهای خوب و وطن پرستی واقعی هستند و کار خود را «به یاد همه آنان که ایران- این سرزمین اهورایی را- از جان و دل می‌پرستیدند و جان و دل بر سر این پرستش نهادند» [انجام می‌دهند] .

در صفحه ۹۸ کتاب اشاره به خطابه پدرم سید جمال الدین واعظ اصفهانی در هفته عباس آقا قاتل اتابك شده است. در آن موقع مرحوم سید جمال الدین در اثر برگشتن کالسگه‌ای که محمد علی شاه قاجار برای ملاقات با او فرستاده بود پایش شکسته بود چنانکه تا آخر عمر شل شده بود و با عصا راه میرفت و من خیال دارم شرح آن قضیه را بنویسم و همین ایام (ان شاء الله) برای مجله «خاطرات» منطبعه طهران بفرستم .

مرحوم عمو اوغلی شرح بمب انداختن به محمد علی شاه را به تفصیل در برن برایم حکایت کرده بود و از آن جمله گفت که نارنجک دیگری که استعمال نشده بود و نمیدانستند کجا پنهان کنند در جلو در باغی که در نزدیکی همان محلی که در آنجا بمب دیگر را انداخته بودند زیر خاک پنهان میکنند که بعد آمده (وقتی سروصداها خوابید) بیرون بیاورند، ولی از سوء اتفاق باغبان میخواهد با مال^۲ آن تپه خاک کوچک را بردارد و بمب میترکد و باغبان را یا میکشد و یا مجروح میکند و عمو اوغلی از این پیش آمد بسیار متأثر بود^۳.

و نیز (گویا برایتان نوشته بودم) بخاطر دارم که شبی با پدرم در مجلس شورای ملی بودم و بخاطر دارم که میرزا جهانگیر خان صوراسرافیل و میرزا قاسم خان صورجوانی را (۲۵ یا ۲۶ ساله) نشانده بودند و باو یاد میدادند که بگوید او بوده است که بمب را انداخته است و کلمه به کلمه باو یاد میدادند که در موقع استنطاق چگونه وقایع را باید حکایت کند^۴. در هر صورت جناب عالی یعنی آقای رحیم رضا زاده ملک با نهایت دقت تحقیقات خود را بعمل آورده اید و بوظیفه امانت و حقیقتگوئی که از شرایط مهم تاریخ نویسی و وقایع نگاری است عمل کرده اید و من به سهم خود به جناب عالی قلباً تبریک میگویم و یقین دارم که اگر روح حیدر خان عمو اوغلی هنوز هم متوجه این دنیای گذران باشد شاد است و بشما مبارک باد میگوید.

با سلام و ارادتمندی

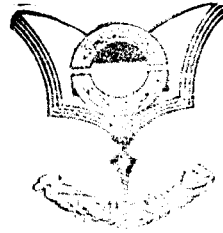
سید محمد علی جمالزاده

- ۱ - شرح این قضیه را آقای سید محمدعلی جمالزاده ،
به تاریخ ۲۴ آذرماه ۱۳۵۲ نوشته و در صفحه‌های ۱۰ - ۱۴ شماره‌ی
۲۸ ماهنامه‌ی خاطرات ، بهمن - اسفند ۱۳۵۲ منتشر کرده‌اند .
 - ۲ - به صحت نقل این کلمه مطمئن نیستم .
 - ۳ - باغبانهایی که میخواستند خاکروبه را حمل کنند،
دونفر سید احمد و احمد - بودند که هردو در اثر انفجار نارنجك
کشته شدند. این موضوع به نقل از یادداشت‌های مرحوم میرزا ابراهیم
خان منشی‌زاده ، در صفحه‌های ۱۲۱ - ۱۲۲ کتاب « چکیده انقلاب
حیدرخان عمواغلی » شرح داده شده است .
 - ۴ - راست است. جناب آقای سید محمد علی جمالزاده،
این خاطره را در صفحه‌ی ۱۸ نامه‌ی مورخ ۱۶ اردیبهشت ماه
۱۳۴۸ خودمرقوم فرموده‌اند ، لکن من موردی برای نقل آن در
کتاب « چکیده‌ی انقلاب حیدرخان عمواغلی » ندیدم . اگر در
نقل این خاطره کوتاهی کرده‌ام پوزش می‌خواهم .
- ر . ر . م .

تحقيق

«ما ردپای عجیبی در سواحل ناشناس یافته‌ایم. نظره‌های
عمیقی، یکی پس از دیگری، برای بیان منشاء این آثار به وجود
آورده‌ایم. آخر الامر موفق شده‌ایم مخلوقی را که این رد پا را
به جا گذاشته است - بار دیگر - بسازیم. و اینک! این مخلوق
خود ما هستیم.»

A.S. Eddington



یادداشتی درباره‌ی واژه‌های :

پهلوی ، شهری ، درشهری ، دری و راژی

پهلوی

در زبان فارسی دری (زبانی که پس از اسلام در ایران معمول شد) ، واژه‌ی «پهلوی» معانی زیر را دارد :

۱ - زبان و خطی که اکنون به « فارسی میانه» مصطلح است ، یعنی زبان و خطی که در دوران حکومت اشکانیان و ساسانیان در ایران معمول بود .

عنصری میگوید :

« چنان‌دان که این‌هیکل از پهلوی بود نام بتخانه ار بشنوی »^۱ .

فردوسی ، در داستان طهمورث‌گوید :

« چو آزاد گشتند از بند اوی	بجستند ناچار پیوند اوی
نیشن به خسرو بیاموختند	دلش را به دانش بر افروختند
نیشن یکی نه که نزدیک سی	چه رومی چه تازی و چه فارسی
چه سندی چه چینی و چه پهلوی	ز هر گونه‌یی کان همی بشنوی» ^۲ .

در داستان جمشید :

«جهانبجوی را نام ضحاک بود دلیر و سبکبار و ناپاک بود

کجا بیوراسپش همی خواندند
چنین نام بر پهلوی راندند
کجا بیور از پهلوانی شمار
بود بر زبان دری ده هزار
ز اسپان تازی به زرین ستام
ورا بود بیور که مردند نام ۳۰ .

در داستان ضحاک در مورد فریدون :

د به اروند رود اندر آورد روی
چنان چون بود مرد دیهیم جوی
اگر پهلوانی ندانی زبان
به تازی تو اروند را دجله خوان ۴۰ .

در داستان اکوان دیو :

دگر آن پهلوانی بود زورمند
به بازو ستبر و به بالا بلند
گوان خوان و اکوان دیوش مخوان
که بر پهلوانی بگردد زبان ۵۰ .

در داستان کسری نوشین روان در باره ی کلילה و دمنه :

د به بوذرجمهر آن زمان شاه گفت
نویسنده از کلک چون خامه کرد
نشت او بران نامه ی خسروی
ز برزوی يك در سر نامه کرد
همی بود با ارج در گنج شاه
نبود آن زمان خط جز پهلوی
چنین تا به تازی سخن راندند
بدو ناسزا کس نکردی نگاه
چو مأمون روشن روان تازه کرد
ورا پهلوانی همی خواندند
دل موبدان داشت و رای کیان
خور روز بر دیگر اندازه کرد
کلילה به تازی شد از پهلوی
بیسته به هر دانشی بسر میان
به تازی همی بود تا گام نصر
بدینسان که اکنون همی بشنوی
گرانمایه بوالفضل دستور اوی
بدان گه که شد در جهان شاه نصر
بفرمود تا پارسی و دری
که اندر سخن بود گنجور اوی
نیشتنند و کوتاه شد داوری ۶۰ .

در داستان پادشاهی خسرو پرویز :

د ببردند پیلی به نزدیک اوی
پر از درد شد جان تاریک اوی
بر آن کوهه ی پیل بنشت شاه
ز باغش بیاورد لشکر به راه
چنان گفت زان پیل بر پهلوی
که ای گنج اگر دشمن خسروی
مکن دوستی نیز با دشمنم
که امروز در دست آهرمنم ۷۰ .

در داستان پادشاهی شیرویه :

« گلینوش گفت ای گرانمایه مرد که داند سخنها همه یاد کرد
ولیکن مرا شاه ایران قباد بسی اندرین پند و اندرز داد
که همداستانی مکن روز و شب که کس پیش خسرو گشاید دولب
مگر آنکه گفتار او بشنوی اگرپارسی گوید اگر پهلوی، ۸ .

فخرالدین اسعد گرگانی گوید :

« مرا يك روز گفت آن قبله‌ی دین : چه گویی در حدیث ویس و رامین
که میگویند چیزی سخت نیکوست درین کشور همه کس داردش دوست
بگفتم : کان حدیثی سخت زیباست ز گرد آورده‌ی شش مرد داناست
ندیدم زان نکوتر داستانی نماند جز به خرم بوستانی
ولیکن پهلوی باشد زبانش نداند هر که بر خواند بیانش
نه هر کس آن زبان نیکو بخواند وگر خواند همی معنی بداند، ۹ .

و نیز

« خوشا جایا بر و بوم خراسان دروباش و جهان را می‌خور آسان
زبان پهلوی هر کوشناسد خراسان آن بود کز وی خور آید
خور آسد پهلوی باشد خور آید عراق و پارس را خور زو بر آید
خور آسان را بود معنی خورآیان کجا از وی خور آید سوی ایران، ۱۰ .

گرد یزدی گوید :

« بهرام گور به هرزبانی سخن گفتی . به وقت چوگان
زدن پهلوی گفتی ، و اندر حربگاه ترکی گفتی ، و اندر
مجلس با عامه دری گفتی ، و با موبدان و اهل علم پارسی گفتی
و با زنان زبان هریوه گفتی . . . ، ۱۱ .

کیکاوس پسر کیخسرو پسر دارا گوید :

« یکی دفتري دیدم از خسروی به خطی که خوانی ورا پهلوی
نهاده بر موبد موبدان سر و افسر بخردان و ردان
نشته برو سرگذشت جهان ز احوال پیشینگان و شهان، ۱۲ .

ز راتشت پسر بهرام پسر پژدو گوید :

« نمانده بود باب من به گیهمان ورا با دوستان مینو به گیهمان
کجا بهرام و بابش بود پژدو انوشه بر روانشان باد هر دو
طیب و هیربد بود و منجم دری و پهلوی خوان بود و عالم » ۱۳.
۲ - دیگر از معانی واژه‌ی «پهلوی» در زبان دری ، «باستانی» ،

«کهن» و «قدیمی» است :

دقیقی در داستان پادشاهی گشتاسب گوید :

« بر افکندی آیین شاهان خویش بزرگان گیتی که بودند پیش
رها کردی آن پهلوی کیش را چرا ننگریدی پس و پیش را
تو فرزند آنی که فرخنده شاه بدو داد تاج از میان سپاه » ۱۴.

و نیز

« کجا رفت آن بیدرفش گزین هم اکنون سوی منش خوانید هین
بخواندند و آمد دمان بیدرفش گرفته به دست آن درفش بنفش
نشسته بر آن باره‌ی خسروی پیوشیده آن جوشن پهلوی
خرامید تا پیش لشکر ز شاه نگهبان مرزو نگهبان گاه » ۱۵.

فردوسی در بنیاد نهادن شاهنامه گوید :

« به شهرم یکی مهربان دوست بود تو گفتی که با من به یک پوست بود
مرا گفست : خوب آمد این رای تو به نیکی گراید همی پای تو
نبشته من این نامه‌ی پهلوی به پیش تو آرام مگر نغنوی » ۱۶.

و در مقدمه‌ی داستان بیژن و منیژه آرد :

« بگفتم : بیار ای بت خوب چهر بخوان داستان و بیفزای مهر
ز نیک و بد چرخ ناسازگار که آرد به مردم ز هر گونه کار
نگر تا نداری دل خویش تنگ بتابی ازو چند جویی درنگ
نداند کسی راه و سامان اوی نه پیدا بود درد و درمان اوی
پس آنکه بگفت : از من بشنوی به شعر آری از دفتر پهلوی
همت گویم و هم پذیرم سپاس کنون بشنوی جفت نیکی شناس » ۱۷.

در داستان بهمن واسفندیار گوید :

« پسر بد مراورا یکی همچو شیر که ساسان همی خواندی اردشیر
اگر دختری داشت نامش همای هنرمند و با دانش و نیک رای
همی خواندندی ورا چهر زاد ز گیتی به دیدار او بود شاد
پدر در پذیرفتش از نیکوی بر آن دین که خوانی همی پهلوی
همای دل افروز تابنده ماه چنان بد که آستن آمد ز شاه » ۱۸.

۳ - سدیگر از معانی واژه‌ی « پهلوی » در زبان دری ، زبان

«فارسی دری» است :

جامی در باره‌ی مثنوی مولانا جلال‌الدین رومی گوید :

« هست قرآن در زبان پهلوی » ۱۹ .

۴ - آخرین معنی واژه‌ی «پهلوی» در زبان دری ، «گوش (لهجی

محلی) » است که بدین معنی بیشتر معرب آن «فهلوی» و یا جمع
معرب آن «فهلویات» به معنی ترانه‌های گویشی به کار میرود :

در صحاح الفرس آمده است :

« شاعر گفت به زبان پهلوی :

خیزه‌ی دایاکی ز ممان وی ته خوش نی کوه الوند و دامان وی ته خوش نی
ارته اویان خویش و نازنینان شان و بامان وی ته خوش نی » ۲۰.

در برهان قاطع آمده است :

« اورامن : نوعی از خوانندگی باشد که آن خاصی

فارسیان است و شعر آن به زبان پهلوی باشد » ۲۱.

و شمس‌الدین محمد بن قیس رازی نویسد :

« خوشترین اوزان فهلویاتست کی ملحونات آن

را اورامنان خوانند ، چنانک :

جمن جشمی کنی خواوش بکیتی جمن دل کد بری لاوش بکیتی
چوبنداری هراں مهری کشان کشت بمن واریجهست آوش بکیتی » ۲۲.

و نیز :

« کافه‌ی اهل عراق را از عالم و عامی و شریف و وضع به
انشا و انشاد ابیات فهلوی مشعوف یافتیم و به اصفا و استماع
ملحونات آن مولع دیدیم بل کی هیچ لحن لطیف و تألیف شریف
از طرقات قوال عربی و اغزال دری و ترانه‌های معجز و دستانهای
مهیج اعطاف ایشان را چنان در نمی‌جانبانید و دل و طبع ایشان را
چنان در اهتزاز نمی‌آورد کی :
لحن او را من و بیت پهلوی
زخمه‌ی روز و سماع خسروی » ۲۳.

شهری و در شهری

در برهان قاطع آمده است :

« پهلوی : بر وزن مثنوی، به معنی پهلوانی ، و شهری،
و زبان شهری باشد ، و منسوب به پهلوان و زبان فارسی هم
هست » ۲۴ .

در برهان جامع آمده است :

« پهلوی و پهلوانی: چو مثنوی و لن‌ترانی ، (۱) شهری،
و زبان شهری ، (۲) منسوب به پهلوان ، (۳) زبان پارسی
باستان قدیمی » ۲۵ .

و در مقدمه‌ی برهان جامع می‌خوانیم :

« زبان فارسی بر هفت گونه بود : چهار از آن متروکست و
آن زبان هروی و سگزی و زاوولی و سغدی بود ، و سه زبان
دیگر متداولست و آن فارسی و دری و پهلویست . . .
. . . پهلوی لغتی است منسوب به پهلو که پدر پارس است
و گروهی گفته که پهلو شهر را گویند و زبانی را که مردم شهر

به آن ناطقند پهلوی خوانند ، چنانکه نوعی از خوانندگی
 را پهلوی میگویند و آن را شهری نیز خوانند و از این معلوم میشود
 که پهلوی و شهری يك معنى دارد . . . ۲۶ .
 مؤلف برهان جامع ، «پهلوی» را زبانی میداند که در زمان
 تألیف برهان جامع متداول بوده (و این همان معنى چهارمسی واژه‌ی
 پهلوی ، یعنی «گوش» است که در بالا مذکور افتاد) و آن را همچون
 مؤلف برهان قاطع ، به «زبان شهری» معنى میکند. راستی را که «زبان
 شهری» نیز واژه‌ی است همسنگ « گوش (لهجہ‌ی محلی) » .
 واژه‌ی «شهری» به معنى گوش در چند متن فارسی به کار رفته
 است .

در روضات الجنان آمد است :

« تاج النساء ماما عصمت از خاندان بابا فقیه احمد اسپستی
 است ، و اسپست دهی است بین سردرود واسکویه . زنی بود عارفه و
 با وجد و حال . در ایام سلطنت ملوک قراقویونلو در تبریز زندگی
 میکرد . برزگری بود که به کار آن عارفه قیام میکرد . وقتی مشغول
 تخم افکندن و بذر کاشتن بود ، ماما عصمت نیز حاضر و ناظر ، به کار
 برزگر . متعرض شده ، گفت که : تخم را خوب نمپاشی . برزگر گفت
 که : توزنی و از امور زراعت بیخبر ، خوبست به حال خود باشی . ماما
 عصمت از این سخن او برآشت و گفت : « چکستانی مپسندم » ۲۷ .
 گویند برزگر همان لحظه آن جا افتاد و قالب از جان تهی کرد .
 وقتی که جسد برزگر را گرفته به خاکش سپردند ، ماما عصمت به
 رسم تعزیت به خانه‌ی او رفته و این دو بیت را که به زبان « راژی »
 است و مردم آن را « شهری » میگویند ، خواند :

هنو مستی هنو مستی هنو مست هنووش باده‌یی بو آبی از دست
من بمستی خطایی با مر از دست زوان تاوان دهان پیروان وست « ۲۸.

در فصل ششم، بخش دوم رساله‌ی روحی انارجانی آمده است:

« دستاچش بکشت آونکان واقطاب وابریان
راژی دان شهری خوان
واکرد واکردار واره وارفتار » ۲۹.

در تذکرة الاولیاء محرابی کرمانی ، به جای « شهری » ،
« در شهری » آمده است :

«چنین مشهور است که بابا نقیب اکاف بوده . . . واکثر اوقات در گلخن حمام بوده‌اند ، یا در اندرون خانقاه ، و تابستان و زمستان در پیش آتش و عریان می‌بوده‌اند، و چون مجذوب و ترخان بوده‌اند ایشان را تفاوتی نمی‌کرده ، و کرامات متواتره از ایشان سر می‌زده ، و هر که نیتی می‌کرده ، چون به نظر بابا می‌رسیده ، به‌زبان در شهری حل مشکل او مینموده . . . از جمله حضرت شریعت پناهی مغفرت دستگاهی، قاضی صاین‌الدین محب‌الله طیب‌الله ثراه نقل می‌کردند که یک نوبت مولانا افضل‌الدین - پدرم - را درد گلوبی حادث شده و ماده ریخته و به مرتبه‌یی بوده که آب به گلوبی ایشان فرو نمیشده ، و چندروز چنین مانده و هر روز بدتر میشده تا آن‌که یک‌روز کار بر پدر من تنگ شده بود و چون قاضی اختیارالدین محبت بسیار با ایشان داشته بیتحاشی ، بلکه بی‌دستار و فرجی سراسیمه به خدمت بابا رفته‌اند . چون به دهلین مدرسه‌ی مظفریه رسیده‌اند ، آواز بابا ازین گنبد او به مولانا رسیده که می‌گفته‌اند به زبان در شهری :

« بشو بشو لولکی نی » ملا چون بازگشته ، در میان راه کسی رسیده
[و] خبر رسانیده که ماده منفجر شد و چرك بسیار آمد و باکی
نیست « ۳۰ .

چون میدانیم که یکی از معانی « در » در فارسی دری ، بیرون
و خارج است^{۳۱} ، آیا میتوان « در شهری » را منسوب به خارج شهر
(روستا) ، و « شهری » را کوتاه شده‌ی « در شهری » دانست ؟

دری

در فارسی دری ، واژه‌ی «دری» نیز به معنی گویش به کار میرود .
زردشتیان یزد و کرمان ، گویشی را که در میان خود به کاربرند
«دری» خوانند^{۳۲} :

در فارسنامه‌ی ناصری آمده است :

« فاضل کامل و شاعر ماهر ، آخوند ملا محمد باقر صحبت
تخلص . . . در تواریخ سلف اطلاعی تمام و در حل مسایل مشکله
قدرتی مالا کلام دارد و از لغات عربی و پارسی و دری در نهایت
استحضار و در فنون عربیه و ادبیه در کمال اقتدار است « ۳۳ .

و مؤلف لارستان کهن مینویسد :

« مؤلف فارسنامه و مؤلف طریق الحقایق از آشنایی کامل
آخوند ملا محمد باقر صحبت لاری بازبان دری سخن گفته‌اند . به
نظر میرسد که صحبت غیر از فارسی و عربی به زبان مادری خود
یعنی لاری هم وقوف داشته و در آن زبان صاحب مطالعه بوده
است « ۳۴ .

پیداست که واژه‌ی «دری» که زرتشتیان زبان خود را بدان نسبت
دهند و به قول مؤلف فارسنامه‌ی ناصری صحبت لاری از زبانی منسوب
بدان آگاهی کامل داشته ، با آن «دری» که ابن الندیم در الفهرست ،

مقدسی در احسن التقاسیم ، خوارزمی در مفاتیح العلوم و یاقوت حموی در معجم البلدان یاد کرده اند ، و باواژه‌ی «دری» به معنی فارسی فصیح، یکی نیست^{۳۵} . آیا میتوان «دری» به معنی گویش را نیز کوتاه شده‌ی دیگر واژه‌ی «در شهری» دانست؟

راژی

واژه‌ی دیگری که به معنی گویش به کار رفته است، واژه‌ی «راژی» است. این واژه جز در روضات الجنان و رساله‌ی روحی انارجانی که در بالا یاد شد ، در متون زیر نیز به کار رفته است :

در سفینه‌یی که به سال ۱۱۲۰ هجری قمری نوشته شده است ، آمده:

«مهان کشفی از بزرگان و اعیان زادگان با تمکین نمین بود و در عشق شاهد پسری شوریده حال گشت و کارش به شیفتگی و ملال کشید . عاقبت به اردبیل افتاد ، و بر خاکریز باروی شهر کلبه‌یی داشت . شبی شیخ صدرالدین را بر او گذار افتاد و تفقدی فرمود . کشفی این دوبیت وصف حال گفت :

شوی خوش از شوان مدر دیرا

که صدر عارفان در صدر دیرا

ج خورنا واج دیمش خوش دایشو

از فروحان هزاران بدر دیرا

شیخ صدرالدین را حال او خوش آمد و چون صفای درونش بدید ، براو رحمت آورد و مطمح نظر کیمیا اثر شیخ گردید . تا از قنطره‌ی عشق مجاز به حقیقت رسید و کشفی را کشف الفطایب دست داد تا آرامش خاطر یافت و او را به زبان راژی اشعار آبدار بسیار است و این ابیات بر سبیل تیمن قلمی گردید ۳۶ .

در آتشکده‌ی آذر ، در حق پورفردون شیرازی آمده است :
 « مولش در فارس و دامنش چون خاکش پاك و كلامش
 چون دلش دردناك ، عارفی است موحد و مجردی است مرشد ، واقف ،
 از طریق سخنپردازی ، اما سخنانش بر زبان رازی . این چند
 بیت از او انتخاب و نوشته شد :

هر آنکو لعل یارش هالو آمه دمام بر تنش جانی نو آمه
 به سر شد ظلمت پور فریدون که در بالین خورش نیم شو آمه

عزیزا مردی از نامرد نایی فغان و ناله از بی درد نایی
 حقیقت بشنو از پور فریدون که شعله از تنور سرد نایی « ۳۷ .

پیدا است که واژه‌ی « رازی » یا « رازی » به معنی گویش که در
 متون یاد شده دیده میشود ، جز واژه‌ی « رازی » منسوب به ری است « ۳۸ .

زیر نویسها :

- ۱- نگاه کنید به : لغت فرس اسدی ، به کوشش عباس اقبال
 آشتیانی ؛ تهران : ۱۳۱۹ ، ذیل واژه‌ی هیکل .
- ۲- نگاه کنید به : شاهنامه‌ی فردوسی ، چاپ مسکو ، جلد اول ،
 صفحه‌ی ۳۸ .
- ۳- نگاه کنید به : همان مأخذ ، صفحه‌ی ۴۴ .
- ۴- نگاه کنید به : همان مأخذ ، صفحه‌ی ۶۷ .
- ۵- نگاه کنید به : همان مأخذ ، جلد چهارم ، صفحه‌ی ۳۱۱ .
- ۶- نگاه کنید به : همان مأخذ ، جلد هشتم ، صفحه‌های ۲۵۳ و
 ۲۵۴ .
- ۷- نگاه کنید به : همان مأخذ ، جلد نهم ، صفحه‌ی ۲۵۲ .

۸- نگاه کنید به: همان مأخذ، صفحه‌ی ۲۵۸.

در شاهنامه‌ی فردوسی، در پادشاهی گشتاسب، بیتی است این

چنین:

«نوشت اندر آن نامه‌ی خسروی نکو آفرینی خط ییغوی»
که یکی از نسخه‌ی بدلهای «ییغوی»، «پهلوی» است. نگاه کنید به:
شاهنامه‌ی فردوسی، چاپ مسکو، جلد ششم، صفحه‌ی ۷۴.

۹- نگاه کنید به: ویس و رامین، به کوشش مجتبی‌مینوی، تهران:

۱۳۱۴، صفحه‌های ۲۶ و ۲۷.

۱۰- نگاه کنید به: همان مأخذ، صفحه‌ی ۱۷۱.

۱۱-

۱۲- نگاه کنید به: زراتشت نامه، به کوشش محمد دبیرسیاقی؛

تهران: کتابخانه‌ی طهوری، ۱۳۳۸، صفحه‌ی ۲. زراتشت نامه سروده‌ی
کیکائوس پسر کیخسرو پسر دارا از خاندانهای قدیمی ری است که
اشتباهاً به زراتشت بهرام‌پژدو نسبت داده شده است. نگاه کنید به:
ارداویرافنامه‌ی منظوم، به کوشش رحیم عقیقی؛ مشهد: ۱۳۴۳،
صفحه‌های ۱۰ تا ۱۲ پیشگفتار.

۱۳- نگاه کنید به: ارداویرافنامه‌ی منظوم، به کوشش رحیم

عقیقی؛ مشهد: ۱۳۴۳، صفحه‌ی ۲۰.

در ادبیات فارسی گاهی واژه‌های «فارسی» و «پارسی» به معنی خط

وزبان پارسی میانه نیز به کار رفته است. در ویس و رامین در توصیف
نسخه‌ی پارسی میانه‌ی آن کتاب آمده است:

«کنون این داستان ویس و رامین بگفتند آن سخندانان پیشین
هنر در فارسی گفتن نمودند کجا در فارسی استاد بودند

...

بدان طاقت که من دارم بگویم وزان الفاظ بی معنی بشویم
کجا آن لفظها منسوخ گشتست ز دولت روزگارش درگذشتست».

نگاه کنید به: ویس و رامین، صفحه‌ی ۲۷. و در شاهنامه‌ی فردوسی،

در پادشاهی هرمز، آمده است :

«چنین داد پاسخ که در گنج شاه یکی ساده صندوق دیدم سیاه
نهاد به صندوق در حقه‌ی به حقه درون پارسی رقه‌ی
نبشتست بر پرنیان سپید بدان باشد ایرانیان را امید».

نگاه کنید به: شاهنامه‌ی فردوسی، جلد هشتم، صفحه‌ی ۳۲۷.

۱۴- نگاه کنید به: شاهنامه‌ی فردوسی، چاپ مسکو، جلد ششم،

صفحه‌ی ۷۴.

۱۵- نگاه کنید به: همان مأخذ، صفحه‌ی ۱۱۴.

۱۶- نگاه کنید به: همان مأخذ، جلد اول، صفحه‌ی ۲۳.

۱۷- نگاه کنید به: همان مأخذ، جلد پنجم، صفحه‌های ۹۰۸.

۱۸- نگاه کنید به: همان مأخذ، جلد ششم، صفحه‌های ۳۵۱ و

۳۵۲.

۱۹- نگاه کنید به: زبان و ادبیات پهلوی، ج. تاوادیا، ترجمه‌ی

سیف‌الدین نجم آبادی؛ تهران: انتشارات دانشگاه تهران (شماره‌ی

۱۲۳۹، گنجینه‌ی زبان آموزی و زبانشناسی شماری ۱۷)، ۱۳۴۸،

صفحه‌ی ۵.

۲۰- نگاه کنید به: صحاح الفرس، به کوشش عبدالعلی طاعتی؛

تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۱، ذیل واژه‌ی الوند .

۲۱- نگاه کنید به: برهان قاطع، به کوشش محمد معین؛ تهران:

کتابفروشی ابن سینا، ۱۳۴۲، ذیل واژه‌ی اورامن .

۲۲- نگاه کنید به: المعجم فی معانی اشعار العجم، به کوشش مدرس

رضوی؛ تهران: مؤسسه‌ی خاور، ۱۳۱۴، صفحه‌ی ۷۷.

۲۳- نگاه کنید به: همان مأخذ، صفحه‌ی ۱۲۹ .

در نسخه‌ی از لغت فرس که در کتابخانه‌ی واتیکان نگهداری

میشود، آمده است :

« روخ چکاذ : کلستیت فهلوی . روخ ، روت باشد ؛ و

چکاذ ، بالای پیشانی . و به پهلوی روخ چکاذ ، اصلع بود ... » .

نگاه کنید به : لغت فرس ، به کوشش عباس اقبال آشتیانی ؛

تهران : ۱۳۱۹ ، ذیل واژه‌ی روخ چکاذ، در حاشیه و متن . به عقیده‌ی ما ،

منظور مؤلف لغت فرس از واژه‌های « فهلوی » و « پهلوی » ، یکی از

گویشهای ایرانی بوده است . و نیز در دیوان غزلیات حافظ شیرازی

آمده است :

« بلبل زشاخ سرو به گلبنانگ پهلوی میخواند دوش درس مقامات معنوی

یعنی بیا که آتش موسی نمود گل تا از درخت نکته‌ی توحید بشنوی

مرغان باغ قافیه سنجد و بذله گو تاخواجه می خورد به غزلهای پهلوی»

نگاه کنید به: غزلهای حافظ؛ تهران : سازمان کتابهای جیبی ،

۱۳۴۱، صفحه‌ی ۴۰۰ . باز هم به عقیده ما، منظور حافظ از « گلبنانگ

پهلوی» و «غزلهای پهلوی» ، نوعی خوانندگی است که اشعار آن به

گویشهای محلی بوده است، چنانکه در زیراز مقدمه‌ی برهان جامع نیز

نقل خواهد شد.

- ۲۴- نگاه کنید به: برهان قاطع، ذیل واژه‌ی پهلوی .
- ۲۵- نگاه کنید به: برهان جامع، تألیف محمد کریم بن مهدیقلی تبریزی؛ ۱۲۶۰ هجری قمری، ذیل واژه‌های پهلوی و پهلوانی .
- ۲۶- نگاه کنید به: برهان جامع، مقدمه، صفحه‌های ۳ و ۴.
- ۲۷- این عبارت که به‌گوش آذری است، درمزارات تبریز نیز آمده است. نگاه کنید به: نشریه‌ی دانشکده‌ی ادبیات تبریز، شماره‌ی اول سال هفتم؛ و تاتی وهرزنی، تألیف عبدالعلی کارنگ؛ تبریز: ۱۳۳۳، صفحه‌ی ۱۴؛ و گوش آذری، پژوهش رحیم رضا زاده‌ی ملک؛ تهران: ۱۳۵۲، مقدمه، صفحه‌ی ۱۱ .
- ۲۸- نگاه کنید به: نشریه‌ی دانشکده ادبیات تبریز، شماره‌ی سوم سال هشتم. و نیز گوش آذری، مقدمه، صفحه‌ی ۱۱ .
- ۲۹- نگاه کنید به: فرهنگ ایران زمین، دفتر چهارم، جلد دوم (زمستان ۱۳۳۳) و نشریه‌ی دانشکده‌ی ادبیات تبریز، شماره‌ی چهارم، سال نهم (زمستان ۱۳۳۶) و ایران کوده جزوه‌ی شماره‌ی ۱۰؛ تهران: ۱۳۲۷؛ و گوش آذری، صفحه‌ی ۱۹ .
- ۳۰- نگاه کنید به: تذکرة الاولیاء محرابی یا مزارات کرمان، به تصحیح سید محمد هاشمی کرمانی، به‌اهتمام و سرمایه‌ی حسین کوهی کرمانی؛ تهران: ۱۳۳۰، صفحه‌های ۳۸ تا ۴۰؛ و نقد و تحقیق، نوشته‌ی رحیم رضا زاده‌ی ملک، دفتر اول؛ تهران: ۱۳۵۲، صفحه‌های ۳۸ - ۳۹ .
- ۳۱- مثلاً در این شعر سعدی :
- «گلم زدست به‌درد روزگار مخالف امید هست که خارم زپای هم به‌در آید» .
- ۳۲- نگاه کنید به: مقدمه‌ی زنده‌یاد ابراهیم پورداود به کتاب فرهنگ به‌دینان گردآورده‌ی جمشید سروشیان، به کوشش منوچهر

ستوده، نشریه‌ی شماری ۲ فرهنگ ایران زمین: تهران: ۱۳۳۵، صفحه‌ی ۲. ادوارد براون نیز گویش زرتشتیان یزد را دری نامیده است. نگاه کنید به: یک سال در میان ایرانیان، ترجمه‌ی ذبیح الله منصوری؛ تهران: کانون معرفت (به قطع جیبی در دو مجلد)، چاپ دوم، ۱۳۴۴، صفحه‌ی ۲۶۰. ۳۳- نگاه کنید به: فارسنامه ناصری، حاج میرزا حسن طبیب شیرازی؛ تهران.

۳۴- نگاه کنید به: لارستان کهن، تألیف احمد اقتداری؛ تهران: ۱۳۳۴، صفحه‌ی ۴۹.

۳۵- نگاه کنید به مقدمه‌ی زنده یاد ابراهیم پورداود به کتاب فرهنگ بهدینان، و نیز نگاه کنید به فصل سوم وزن شعر فارسی، تألیف پرویز ناتل خانلری؛ تهران: انتشارات دانشگاه تهران (شماره‌ی ۵۱۴)، ۱۳۳۷.

۳۶- نگاه کنید به: نشریه‌ی دانشکده‌ی ادبیات تبریز، شماره‌ی سوم سال هشتم (پاییز ۱۳۳۵)، صفحه‌ی ۲۴۳.

۳۷- نگاه کنید به: آتشکده‌ی آذر، به اهتمام سید جعفر شهیدی؛ تهران: مؤسسه‌ی نشر کتاب، ۱۳۳۷، صفحه‌ی ۲۷۱.

۳۸- شاید «رازی» یا «رازی» به معنی گویش محلی، با واژه‌ی «راز» در گویشهای گوناگون کردی به معنی سرود و نغمه و چکامه بی ارتباط نباشد. نگاه کنید به: فرهنگ مردوخ، تألیف شیخ محمد مردوخ آیت الله کردستانی؛ تهران ۱۳۳۴، جلد اول، که در آنجا آمده است: «راز: سخن، گفتار، سرود، داستان». و نیز نگاه کنید به: مموزین، تألیف عبیدالله ایوبیان؛ تبریز، ۱۳۳۹، صفحه‌های ۳ و ۵، که در آنجا آمده است: «راز: سرود. رازویژو رازوان: سرودخوان، خنیاگر».

فراموشخانه

«ما قصه‌ی سکندر و دارا ننخوانده‌ایم
از ما بجز حکایت مهر و وفا می‌رس»
«حافظ»

آلبرت چیرشوارد، در کتاب «اشارات و رموز» مینویسد:

«تاکنون آراء و نظرات بسیاری - [واکثراً] متناقض -
در باب اصل جمعیت برادران بنای آزاد و زمان ایجاد و مکان آن نشر
گردیده است، و از علتی که جمعیت مزبور برای آن به وجود آمده
واقسام و رسوم و درجات مختلفی که یافته، چیزها نوشته‌اند. آری
آنچه تاکنون در این باره نوشته شده، نظراتی بیش نیست و مستند به
اساس و حقیقتی نمیباشد»^۱.

آنتونی کوئن^۲، در کتاب «فراماسونری اکوسی»^۳ مینویسد:

«تاکنون هیچکس از مبدأ و منشأ فراماسونری اطلاع
کافی نداشته، و جمهور مورخینی که در این باره قلمفرسایی کرده‌اند،
گفتار خود را بر پایه‌ی فرضیات و حدسیات گذاشته‌اند. به نظر ما
بایستی قسمتهای افسانه ماننددی که حاکی از پیدایی فراماسونری و
زاده‌ی تخیل بسیاری از مفسرین است از مطالب مقرون به حقیقت تفکیک
شود. ذکر عبارت افسانه مانند به این جهت است که بعضی پایه‌ی خیال را
بالاتر گرفته و تأسیس این فرقه را به آدم و موسی و نمرود و دیگر شخصیت‌های
افسانه‌ی نسبت داده‌اند - مؤلفی نیز به نام Mare Bedaride

ایجاد این فرقه را به خداوند منسوب داشته و دلیلی که می‌آورد این‌که خداوند در تصاویری که از او کشیده‌اند بیلچه‌یی که همان علامت اختصاصی فرقه‌ی فراماسون باشد به دست گرفته ! « ۴ .

نجفقلی معزی، در کتاب «فراماسون در انقلاب فرانسه» مینویسد:

« فراماسون که به معنی بنای آزاد است ، میگویند آغازش از زمان حضرت سلیمان و نوح بوده . بعضی هم عقبتز رفته مدعی هستند که همزمان با پیدایی بشر بوده ، به این که معمار بزرگی عبارت است از حضرت باری تعالی و لز یعنی دنیا که سقش آسمان و کفش زمین، عرض و طولش از شمال به جنوب و از مشرق تا مغرب ، مرامش اطاعت از معمار بزرگی (خدا) و کوشش در رفاه و آسایش خلق جهان .

نگارنده‌یی مینویسد: بهروایتی بانی اول حضرت آدم بوده و سپس به فرزندان حضرت نوح و مصریان و بابلیها و یونانیها و رومیها به ارث رسیده» ۵ .

آنچه تاکنون مورد توافق همه‌ی نویسندگان و محققین تاریخ فراماسونری قرار گرفته، قولی است که نویسندگان دایرةالمعارف بریتانیکا - بعد از نقل بیشتر افسانه‌ها - این چنین شرح داده‌اند:

« در سده‌های میانه سنگتراشان و بنایانی زندگی میکردند که شهر به شهر میرفتند و هر جا که بدانان نیازمند بودند، به کارسز گرم میشدند . اعضاء این صنف در میان خودشان نشانه‌هایی داشتند که بدان نشانه‌ها یکدیگر را میشناختند و یا خود را به یکدیگر میشناسانند . از اسنادی که در دست است [؟ !] بر میآید که اینان از سده‌ی چهاردهم [میلادی] شکل گرفتند و در سده‌های پانزدهم و شانزدهم [میلادی] انجمنهایی بر پا کردند . به‌ویژه در سال ۱۶۴۶ [میلادی] انجمن برادری در اروپا بوده که اعضاء آن را بنایان آزاد

پذیرفته‌شده Free and Accepted Mason میخواندند»^۶.

به عقیده‌ی این قلمزن، این قول به‌ظاهر معتبر و متفق علیه‌همه‌ی نویسندگان تاریخ فراماسونری، از نظر ارزش و اعتبار تاریخی همسنگ همان قصه‌های مسخره و بی بن و ریشه‌ی آدم و نوح و نمرود است. در همان دایرةالمعارف بریتانیکا آمده است:

«نجارها در سال ۱۶۶۶ میلادی کلمه‌ی «آزادی» را به دنبال شغل و حرفه‌ی خود به‌کار میبردند. همچنین خیاطان قرن پانزدهم میلادی این عنوان را به خودنسبت داده بودند و بدین وسیله میخواستند به مردم بفهمانند که در دوختن لباس در نقاط مختلف و به اشکال گوناگون، آزاد و مختارند»^۷.

گولد، در کتاب «تاریخ فراماسونری» مینویسد:

«در قرن هفدهم میلادی، در محفل اکبر انگلستان [۹]، بناها، طلاکاران و کسانی که حرفه‌هایی نظیر آنها داشتند گرد آمده بودند»^۸.

دکتر برناتو^۹، مینویسد:

«هرجا که در تزیین ساختمانها از هنر طلاکاری قدردانی میشد، و در هر شهرستانی که حرفه و فروش مصنوعات طلاکاری پیشرفت میکرد، آزادی [۹] برای هنرمندان بیشتر بود. به همین جهت برتری شغل بنایی به کسی اعطا میگردد که قبلاً از هر قید و بندی رها شده باشد [۹]! . . . ولی به تدریج این قانون از اهمیت افتاد و اشخاص غیر بنا نیز که با سنگ‌کاری نداشتند مورد اعتماد و همکاری بنایان آزاد قرار گرفتند»^{۱۰}.

و حال، جای سوآل است که چرا این صنوف چندگانه که زرگران و خیاطان و نجاران و بنایان باشند همگی رضایت دادند که اجتماع صنفی

آنان منسوب به «بنایان» باشد؟ زرگران که حتماً اعتبار و ثروت بیشتری داشتند؟ خیاطان که با افراد بیشتری از اجتماع خود سروکار داشتند و طبعاً از نفوذ بیشتری برخوردار بودند؟

راستی آنست که دو کلمه‌ی «بنا» و «آزاد» هیچ ربطی با بنایی کردن و آزاد بودن ندارد، بلکه يك ریشه تراشی عامیانه از يك کلمه‌ی انگلیسی است و داستان این ریشه تراشی - در نهایت اختصار - این چنین است :

در سالهای دهه‌ی سوم سده‌ی هیجدهم میلادی - ۱۷۲۰ تا ۱۷۳۰ - دربار انگلیس به واسطه‌ی نادیده گرفتن حقوق مردم و انحصار قدرت حکومت در دست چند تنی محدود و به واسطه‌ی بی‌عدالتیهای دستگاه حاکم بر توده‌ی انگلیس، تهدید میشد. شورشهایی بر پا شد که هدف شورشیان سرنگون کردن دستگاه سلطنت و استقرار يك حکومت جمهوری و بسط عدالت و تساوی برای تك تك آحاد جامعه بود. درباریان برای خنثی کردن کوششهای مردم، دست به دامان دو تن از مجیزخوانها و جیره خواران خود به نامهای «ژان توفیل دزاکولیه» و «ژ. اندرسن» شدند. این دو تن که هر يك به نحوی ادرار دار! دربار انگلیس بودند و از طرفی به واسطه‌ی شغل و حرفه‌ی خود که همانا تدریس باشد، در جامعه شهرت و نفوذی کسب کرده بودند، دست به تشکیل جمعیتی که هدف اساسی آن خنثی کردن شورشهای مردم و اعاده‌ی حیثیت دربار انگلیس بود، دست یازیدند^{۱۱}.

محمد عبدالله عنان، در کتاب «تاریخ جمعیت‌های سری و جنبشهای

تخریبی» مینویسد:

« در باره‌ی تعلیمات و اسرار فلسفی که جمعیت بنای آزاد اتکاء بدان دارد ، گفته میشود که دوتن از مردان دین (روحانی) به نام دکتر «دیزاجیلیه» و دکتر «اندرسن» بوده اند که در سال ۱۷۱۷ مبادی و نظامات تازه‌ی [۴] جمعیت را ابتکار کردند و همانا محفل بزرگ انگلستان را تأسیس نمودند و قبل از اقدام آنها اسرار بنای آزاد چیزی شنیده نشده بود، ۱۲ .

هدف جمعیتی که دزاکولیه و اندرسن تشکیل دادند ، در درجه‌ی اول عبارت بود از:

۱ - خنثی کردن کوششهای شورشیان و بسط تسلط هرچه بیشتر دربار انگلیس بر جامعه‌ی انگلیس.

۲ - شکل هرچه بیشتر فرانسویان ناراضی بر علیه دربار فرانسه، چرا که شورشیان انگلیس از حمایت دربار فرانسه برخوردار بودند. مؤسسين جمعیت ، برای تحقق هدفهای خود از هیچ کوششی دریغ نکردند. برای حصول هدف اول خود، به گرد آوردن طبقه‌ی متوسط جامعه‌ی انگلیس در حلقه‌ی انقیاد و اطاعت جمعیت پرداختند و برای تسجیل و تسهیل نفوذ دربار در توده‌ی مردم، به تفویض ریاست جمعیت به درباریان اقدام کردند.

فای، در کتاب «فراماسونری و انقلابهای قرن هیجدهم» مینویسد:

« بزرگترین و مهمترین عمل دزاکولیه ، ملحق ساختن خانواده‌ی سلطنتی انگلستان به فراماسونری آن کشور بود و سبب شد که از آن روز تاکنون سیاست وارد لژهای ماسونی انگلستان بشود و مقامات دولتی انگلیس در این سازمان رخنه کنند . . . دزاکولیه عامل اتصال و ارتباط بین اعیان و نجبا و دولت وقت و محافل فراماسونری بود . وی در نتیجه‌ی صمیمیت و نزدیکی با خانواده‌های شاهی توانست جلب مساعدت ادارات و مقامات دولتی را بکند و در

سال ۱۷۳۷ میلادی هنگامی که ریاست يك جلسه‌ی محفل بزرگی فراماسونری را به عهده داشت ، دو مقام عالی فراما سونری را به « فردريك پرنس دوگال » ولیعهد انگلستان تفویض کرد .

دزاگولیه، برای آنکه خدمت خود به دربار انگلستان را کامل کند، پس از انقضاء مدت استادی خویش، موفق شد ، موافقت فراماسونها و چهارلث موجود درلندن را برای تفویض مقام استادی اعظم گرانلث انگلستان به « دوک دو منتگیو » جلب نماید و او را جانشین خود سازد . احراز مقام استادی به وسیله‌ی یکی از افراد خاندان سلطنتی انگلستان ، نفوذ دربار شاهی را درمجامع فراما - سونری زیاد کرد، به طوری که بعد از «دوک دو منتگیو » ، « دوک دونور فلك » به مقام استادی رسید» ۱۳ .

دومین هدف اولیه‌ی فراماسونها که همانا سازمان دادن نیروهای ناراضی فرانسه باشد، با ترجمه‌ی کتاب «اوزانان» آغاز شد. دزاگولیه که خود فرانسوی بود، برای آنکه علیه لویی چهاردهم پادشاه فرانسه اقدام کند، در هنگام محاصره‌ی دژهای فلاندر توسط سپاهیان متحدین - که انگلیس و هلند باشند - کتاب «اوزانان» را راجع به جنگ و محاصره ترجمه نمود.

دزاگولیه، در سال ۱۷۳۵ میلادی به پاریس رفت و در مهمانخانه‌ی «دوبوسی» واقع در کوچه‌ی «دوبوسی»، با حضور «دوک دوریچموند» و «کنت دوا والدگریو» سفیر بریتانیا در فرانسه و «بارون دومنتسکیو» و «لرد درسله» وعده‌ی دیگری نخستین محفل فراماسونری فرانسه را تأسیس کرد. شك نیست که این محفل حافظ منافع دربار انگلیس در فرانسه شد. خلاصه‌ی کلام آنکه، جمعیت فراماسونری انگلیس، با کشاندن

افراد با نفوذ در سرتاسر گیتی به حلقه‌ی برادری خود، از همراه که ممکن بود - با رشوه دادن، با ترساندن، با به جاسوسی کشاندن، با تحمیق کردن، و آخر الامر انقلاب راه انداختن - به مقام رسمی حافظ منافع دربار انگلیس ارتقاء یافت.



همچنانکه ملاحظه میشود، این جمعیت، با این شکل تشکیل و ترکیب اعضاء و هدف هیچ رابطه‌ی با بنایی و آزادی نداشته و ندارد، و سوال جالب توجه اینست که پس این کلمه‌ی Freemason که ازدو کلمه‌ی Free به معنی آزاد و Mason به معنی بنا ترکیب شده است چگونه و به چه جهت نام این جمعیت شده است؟

به عقیده‌ی این قلمزن - البته با استناد به مدارکی که در زیر خواهد آمد - شرح قضیه چنین است:

دزاگولیه و اندرسن، برای جمعیتی که تأسیس کردند، نامی بر-گزیدند که در آن صامتهای «ف، ر، م، ش، ن» وجود داشته است. مثلاً ممکن است اسم آن جمعیت Formation بوده باشد که در انگلیسی به معنی تشکیل، تشکل، شکل و در صنف نظام به معنی دسته است. یا ممکن است Free-mission باشد که به معنی هیأت آزاد، هیأت آزادی است. نوشتن مثلاً ممکن است Formation یا Free-mission بوده باشد، چرا که امکان آن هست که کلمه‌ی دیگری هم باشد که من نمیدانم. وقتی نخستین شعبه‌ی این جمعیت در فرانسه تأسیس شد، فرانسویان جزء دوم اسم جمعیت را که در انگلیسی «شن» تلفظ میشد، بنا به خصوصیات زبان فرانسه - «سیون» تلفظ کردند. از آنجا که این جمعیت برای اطمینان بیشتر از تبعیت کامل اعضاء و کتمان حقیقت هدفهایش، همواره سری بوده،

اسنادی از چگونگی تشکیل جلسات ، دعوتنامه‌ها ، دستورها و . . . تنظیم نمیشد. از این روهمی امور جمعیت شفاهی برگذار میشد. بعد از گذشت مدتی ، انگلیسیان نیز تلفظ فرانسه‌ی نام جمعیت را پذیرفتند ، چرا که برای پنهانکاری و غافل نگهداشتن مردم از وابستگی این جمعیت به دربار انگلیس بهترین پوشش بود، و درست در همین موقع است که برای نام جمعیت - البته با توجه به تلفظ فرانسوی آن - ریشه‌های «بنا» و «آزاد» تراشیده شد و تمام آنچه که در سابقه و قدمت این جمعیت برای قبل از اوایل سده‌ی هیجدهم میلادی جعل شده است ، همه با توجه به این ریشه تراشی عامیانه است .

بنا به دلایل بالا، نام این جمعیت، در نخستین نوشته‌های فارسی که یاد آن جمعیت شده است، اگر از منابع انگلیسی اخذ شده باشد با تلفظ انگلیسی، و اگر از منابع فرانسوی اخذ شده باشد، با تلفظ فرانسوی آمده است.

میر عبداللطیف بن ایطالب الموسوی الشوشتری الجزایری ، در کتاب تحفة العالم که به سال ۱۲۱۶ هجری قمری تألیف کرده است، مینویسد:

« دیگر از جمله قوانین مشهوره‌ی فرق فرنگستان [: اروپاییان] ، خاصه فرانسویان [: فرانسویان] ، « فرامیسین » است که « فریمیسین » نیز گویند و آن در لغت به معنی بنا و معمار است ، چه واضع این قانون شخصی بنا بوده است ، و در اصطلاح جماعتی را گویند که متصف به صفاتی باشند که ذکرشان خواهد آمد. هندیان و فارسی زبانان هند آن جماعت را فراموشی گویند و این هم خالی از مناسبتی نیست، چه هر چه از آنها پیرسند در جواب گویند به یاد نیست ۱۴ .

عبداللطیف ، با نوشتن این تکه ، مهمترین کلید حل معما را در اختیار خواننده گذارده است . همچنانکه ملاحظه میشود او مقر است که فرانسویان نام این جمعیت را «فرامیسن» یا «فریمیسین» تلفظ میکنند ولی هندیان و فارسی زبانان هند آن جمعیت را «فراموشی» مینامند . عبداللطیف بنا به ذوق شخصی بر آن است که او نیز برای نام هندی و فارسی این جمعیت ریشه‌یی بتراشد و مینویسد: « و این هم خالی از مناسبتی نیست چه هر چه از آنها پرسند ، در جواب گویند به یاد نیست » ولی هیچ شعورش نمیرسد که اگر این ریشه تراشی و مناسبت جوئی برای فارسی زبانان هند قابل توجیه باشد ، برای نام هندی آن جمعیت که مصداق نمیآید . آیا هندیان نیز از یاد بردن را فراموشی گویند ؟ . حقیقت آنست که در اواخر سده‌ی هیجدهم میلادی که هندوستان مهمانسرای پستانزان استعمار و استثمار غرب شده بود ، هم فرانسویان و هم انگلیسیان به تنیدن تارهای تحمیق به پای مردم هند و بهره‌کشی از آنان مشغول بودند ، و از این روست که هم تلفظ فرانسوی و هم تلفظ انگلیسی نام آن جمعیت خورنگ کن بین مردم هند رایج بود و پیداست که گروهی از هندیان و فارسی زبانان هند نام آن جمعیت را از انگلیسیان شنیده بودند و آن را با تخفیف «فراموشی» مینامیدند ، لکن عده‌ی دیگری که به دام فرانسویان افتاده بودند - و خود فرانسویان نیز - آن جمعیت را به تلفظ فرانسوی «فریمسن» یا «فریمیسین» میخواندند . میرزا ابوطالب اصفهانی که در هند میزیسته و از آنجا در سال ۱۲۱۹ هجری قمری به اروپا سفر کرده است ، در سفرنامه‌اش که «مسیر طالبی» خوانده میشود ، در شرح آثار و ابنیه‌ی لندن مینویسد :

« ذکرخانه فرمیسن و اوضاع آن ملت :

دیگر اسباباگردن: این باغی است منسوب به « فرمیسن »
که مردم بیگانه « فرامشان » گویند . وحکایات عجیبه از شناختن
ایشان یکدیگر را بی علامتی ، و افشانکردن راز آن خانه را -
اگرچه خوف قتل باشد و امثال آن کنند که عقل سامع در اضطراب
افتد ، ۱۵ .

در سفرنامه‌ی انگلیس میرزا صالح شیرازی، که به سال ۱۲۳۴
هجری قمری تألیف شده است، نام این جمعیت به دو صورت، ولی‌هردو
با توجه به تلفظ انگلیسی آن، آمده است . نخست این نکته را گفته
باشیم که محل اجتماع این جمعیت را به انگلیسی Hall اصطلاح
کرده‌اند که به معنی خانه و تالار است. میرزا صالح هرگاه که از خود جمعیت
یاد میکند ، چون در زبان فارسی معادلی برای آن نمیشناسد ، همان
نام انگلیسی آن را می‌آورد و آن را «فراموشان» یاد میکند ، ولی وقتی
از محل اجتماع جمعیت یاد میکند ، کلمه‌ی Hall را به فارسی «خانه»
ترجمه کرده ، گاهی آن را در جلو نام جمعیت و گاهی پس از نام جمعیت
می‌آورد ، این چنین :

« چون مدت‌ها میبود که خواهش دخول مجمع فراموشان
را داشته ، فرصتی دست نمیداد . تا اینکه مستر پارسی استاد اول
فراموشان را دیده که داخل به محفل آنها شده باشم و قرار داد روز
را نمودند که آنجا روم .

روز پنجشنبه بیستم رجب به همراه مستر پارسی و کرنل
داری داخل به فراموش‌خانه گردیده ، در ساعت یازده مراجعت
کردم . زیاده از این ، در این باب نگارش جایز نیست .

در صحن کلیسیا مستر هریس نامی را که بزرگی
 خانه‌ی فراموشان بود و بنده را به دو مرتبه از مراتب مزبوره رسانیده،
 مرا دیده مذکور ساخته که يك هفته‌ی دیگر عازم ایران هستید و فردا
 فراموش خانه باز است. اگر فردا شب خود را به آنجا رسانیدی،
 مرتبه‌ی استادی را به تو میدهم، و اگر نه، ناقص به ایران میروی.
 روز پنجشنبه ۴ نوامبر، هنگام صبح، از مهمانخانه‌ی مزبور
 سوار شده، دو ساعت از ظهر گذشته وارد به لندن گردید و چون
 روزی بود که بنده بایست داخل فراموش خانه شوم، يك ساعت
 بعد از آن، که سه ساعت از ظهر گذشته باشد، داخل به فراموش خانه
 شده، هفت ساعت از ظهر گذشته، بعد از شام از فراموش خانه بیرون
 رفته و شب ۱۶ .

پس از آنکه میرزا صالح شیرازی به ایران آمد و سفرنامه‌ی او
 بین ایرانیان انتشار یافت، اصطلاح «فراموشخانه» که ساخته‌ی میرزا
 صالح بود - و گرچه پیشتر در زبان فارسی سابقه نداشت ولی ترکیبی
 فارسی مینمود - مقبولیت یافت و در هر نوشته‌ی که اشاره‌ی به این
 جمعیت داشت، به عنوان نام آن جمعیت به کار گرفته شد.

مثلا، میرزا محمد ابراهیم تبریزی، به سال ۱۲۴۹ هجری قمری،
 سید کاظم رشتی - دومین پیشوای شیخیان - می‌پرسد:

«فراموشخانه که می‌گویند در بلاد افرنج است چیست؟».

و سید کاظم رشتی، در «رساله‌فی اجوبه‌ مسائل المیرزا
 محمد ابراهیم التبریزی فی احوال مولینا الحجة» آگاهیهایی را که از
 آن جمعیت داشته، شرح داده، آخر الامر مینویسد:

«چنین است شرح اوضاع آن فراموشخانه ها، و خدا

گواه است بر این احوال، ۱۷ .

ولی همین سید کاظم رشتی ، در « الزهرست » که فهرست کتب و رساله های استادش شیخ احمد احسائی و نیز فهرست نوشته های خودش است ، در باره ی همین « رساله فی اجوبة مسائل الميرزا محمد ابراهيم التبریزی فی احوال مولینا الحجة » مینویسد که در آن از « حقيقة البيت - الموضوع فی بلاد الافرنج المعروف بفرانيس » بحث شده است ۱۸ .
پیدا است که این بار، سید کاظم رشتی ، با پرس و جویی که در عراق کرده ، عنایت به تلفظ جدید نام این جمعیت داشته است .

همچنین در نسخه یی از رساله ی « چهار فصل » ، نوشته ی میرزا فلاح گرمرویی در شرح سفارت حسین خان آجودانباشی (نظام الدوله) به اروپا ، به سال ۱۲۵۶ هجری قمری ، میخوانیم :

« اما اوضاع فراموشخانه [: همان نامی که در ایران برای این جمعیت شناخته بود] فرنگستان که به اصطلاح آنها [: فرنگیان] مجمع مذهب فارمیشن است . . . » ۱۹ .

این نکته را هم گفته باشم که - به گمان این قلمزن - انگلیسیان تلفظ فرانسوی نام این جمعیت را باید در دهی چهارم سده ی نوزدهم میلادی - بین سالهای ۱۸۳۰ تا ۱۸۴۰ - به جای تلفظ انگلیسی آن پذیرفته باشند ، چه در سفرنامه ی انگلیس رضا قلی میرزا که بعد از سال ۱۲۵۱ هجری قمری نوشته شده - اگر رونویس کنندگان آن را تحریف نکرده باشند - نام این جمعیت با توجه به تلفظ فرانسوی آن یاد شده است ، این چنین :

« يوم پنجشنبه غره ربیع الثانی ، اینجانب واخوان [: نجفقلی میرزا و تیمور میرزا] و میرزا ابراهیم شیرازی ۲۰ و خواجه اسعد باش ترجمان ۲۱ ، سه ساعت به غروب مانده ، به مجمع فرمسیان

در آمدم . . . و دو چیز لازمه‌ی فرامسن است : یکی آنکه سن
شخص باید اقلایست و دو سال باشد، و دیگر آنکه بنده نباشد . . .
وزن را در خانه‌ی فرامیسان نمیگذارند که داخل شود و چهار مرتبه
برای مراتب فرامیسن معین است . . . دوك اوف ساسكس ۲۲
برادر پادشاه [انگلیس] است که عمر او به هشتاد سال رسیده و بزرگترین
فرمسیان عالم است و لفظ فرامیسن به معنی بانی امریست که آزاده
باشد ، چه لفظ فری به معنی آزاده و مسین به معنی بنا و بانی هر
آفریده است . . . » ۲۳ .

در هندوستان ، همچنانکه در نوشته‌ی میر عبداللطیف شوشتری
ملاحظه شد ، نام این جمعیت مقتبس از تلفظ انگلیسی آن است . در
سال ۱۲۹۰ هجری قمری ، کتابچه‌یی در چهل صفحه به دو زبان فارسی
و اردو در چاپخانه‌ی «منشی نول کشور» در لکنه‌ور چاپ شده که نام
آن « افشای اسرار فریمشن » است ۲۴ . هم در بخش اردو و هم در بخش
فارسی این کتابچه ، نام این جمعیت « فریمشن » آمده است . *

۱- محمد عبدالله عنان : تاریخ جمعیت‌های سری و جنبش‌های تخریبی ، ترجمه‌ی علی هاشمی حائری ؛ تهران : ۱۳۳۵ ، صفحه‌ی ۱۰۴ .

Antonie Coen - ۲

۳- نام این کتاب که به فرانسوی *La Franc Maconnerie* است و در سال ۱۹۳۴ میلادی در پاریس چاپ شده است ، توسط مترجم فارسیش به «فراموشخانه» برگردانده شده است .

۴- آنتونی کوئن : فراموشخانه ، ترجمه‌ی همایون فرهود ؛ تهران : کانون معرفت ، ۱۳۲۶ ، صفحه‌ی ۹ .

۵- نجفقلی معزی : فراماسون در انقلاب فرانسه ؛ تهران : اقبال ، ۱۳۴۱ ، صفحه‌ی ۲۸۰-۲۸۱ .

۶- *Encyclopaedia Britannica* ، جلد نهم ، زیرعنوان : Freemasonry . نگاه کنید به :

محمود کتیرایی : فراماسونری در ایران ؛ تهران : اقبال ، ۱۳۴۷ ، صفحه‌های ۳-۴ .

۷- *Encyclopaedia Britannica* ، جلد نهم ، زیرعنوان : Freemasonry . نگاه کنید به :

اسماعیل رابین : فراموشخانه و فراماسونری در ایران ، جلد اول ؛ تهران : ۱۳۴۷ ، صفحه‌ی ۳۷ .

۸- اسماعیل رابین : فراموشخانه و فراماسونری در ایران ، جلد اول ،
صفحه ۳۹ .

۹- Brentano .

۱۰- اسماعیل رابین: فراموشخانه و فراماسونری در ایران ، جلد اول ،
صفحه ۳۹ .

۱۱- برای چگونگی کوششهای دزگولیه ، نگاه کنید به :
اسماعیل رابین : فراموشخانه و فراماسونری در ایران ، جلد اول ،
صفحه های ۵۹-۷۰ .

۱۲- محمد عبدالله عنان : تاریخ جمعیت های سری و جنبش های تخریبی ،
صفحه ۱۰۶ .

۱۳- اسماعیل رابین : فراموشخانه و فراماسونری در ایران ، جلد
اول ، صفحه های ۶۳-۶۵ .

۱۴- میر عبداللطیف بن ابیطالب الموسوی الشوشتری الجزایری: تحفة
العالم ؛ هند: ۱۲۱۶ هجری قمری ، صفحه ۱۸۳ .

۱۵- میرزا ابوطالب اصفهانی ؛ مسير طالبي ، به کوشش حسین خدیوچم:
تهران: شرکت سهامی کتابهای جیبی ، ۱۳۵۲ ، صفحه ۱۵۱ .

۱۶- میرزا صالح شیرازی: سفرنامه ، به تصحیح و دوباره نویسی محمد-
شهرستانی ؛ تهران : روزن ، ۱۳۴۷ ، صفحه های ۱۸۹ ، ۳۷۲ و ۳۷۴ .

۱۸- سید محمد کاظم بن محمد قاسم حسینی رشتی : رساله فی اجوبة
مسائل الميرزا محمد ابراهيم التبريزي فی احوال مولينا الحجة ؛ نسخه خطی
متعلق به آقای مهربان باقراف .

۱۸- محمد تقی دانش پژوه: فهرست نسخه های خطی کتابخانهی مرکزی
دانشگاه تهران ؛ تهران : دانشگاه تهران ، ۱۳۴۵ ، صفحه ۴۱۳۱ .

۱۹- این نسخه را قبلا محمد سعیدخان بن محمد صادق بن جعفرخان
مشیرالدوله نایب کارگذار مهام خارجهی آذربایجان در تبریز- در صفر ۱۳۰۶
هجری قمری - به محمد حسن طباطبایی داده بوده و سپس به اسماعیل امیرخیزی
تعلق گرفته، و بعدها- به واسطگی سید حسن تقی زاده - به تملک کتابخانهی مجلس

سناد آمد ، و اکنون به شماره ی ۷۵۶۴ در آن کتابخانه نگهداری میشود .
این نسخه را ، محمد مشیری ، در سال ۱۳۴۷ خورشیدی ، همراه با
شرح مأمورت آجودانباشی ، جزو انتشارات محمدعلی علمی ، در تهران منتشر
کرده است .

در نسخه های دیگر رساله ی چهارفصل - مثلاً آنچه فتح الدین فتاحی
در سفرنامه ی بهاروپا ، تهران : ۱۳۴۷ چاپ کرده ، خاصه در موضع مربوط به
فراموشخانه ، اختلافهای زیادی به چشم میخورد . چنانکه در بعضی نسخ - مثلاً
نسخه ی شماره ی ۷۳۳۳ کتابخانه ی مجلس شورای ملی و نسخه ی شماره ی ۷۵۶۴
کتابخانه ی مجلس سنا - قسمتی از آنچه که میرزا فتاح گرمرودی در نوشته ی
دیگرش به نام «شبنامه» درباره ی فراموشخانه در اروپا نوشته ، به عنوان جزئی
از رساله ی چهارفصل آمده است . و از جمله اختلافهای دیگر ، یکی هم همین
کلمه ی «فارمیشن» است که در بعضی از نسخ «فارمسون» نوشته شده است .

این نکته را هم تذکر دهم که آنچه اسماعیل رایین در صفحه های
۲۸۱-۲۸۶ جلد اول کتاب فراموشخانه و فراماسو نری در ایران به عنوان قسمتی
از گزارش آجودانباشی به محمدشاه قاجار ، از نسخه ی متعلق به سلطانعلی
سلطانی استنساخ و نقل کرده - و حتی در حاشیه ی يك صفحه ی ۲۸۲ تأکید بدان
کرده است - قسمتی از «شبنامه» نوشته ی میرزا فتاح گرمرودی است و منسوب
داشتن شبنامه به حسین خان آجودانباشی اشتباه است .

۲۰- میرزا ابراهیم شیرازی فرزند ملا نورمحمد هزار جریبی است که
پس از مرگ پدر به روسیه و عثمانی و انگلستان رفته و در آنجا مدرس فارسی و عربی
مدرسه ی شرکت هند شرقی در لندن شد . نگاه کنید به :

رضاقلی میرزا : سفرنامه ، به کوشش اصغر فردا نرماپی قاجار ؛ تهران :
دانشگاه تهران ، ۱۳۴۶ ، صفحه های ۴۸۴-۴۸۶ .

۲۱- خواجه اسعد باش ترجمان جنرال کنسول شام بود که همراه
رضاقلی میرزا و همراهانش به انگلستان رفته بود . نگاه کنید به :
رضاقلی میرزا : سفرنامه ، صفحه ی ۲۴۳ .

Duke of Sussex - ۲۲

۲۳- رضاقلی میرزا : سفرنامه ، صفحه‌ی ۴۴۵ .
 سفرنامه‌ی رضاقلی میرزا را برادر دیگرش نجفقلی میرزا ، شرح و بسط بیشتری داده و آن را به «رموزالسیاحه» موسوم کرده است .
 رموزالسیاحه را خواجه اسعد باش (یعقوب - خیاط) که سمت مترجمی رضاقلی میرزا و همراهانش را در سفر انگلیس داشته ، به انگلیسی ترجمه کرده و باحواشی و یادداشتهایی تحت عنوان *Journal of a Residence in England* ، به سال ۱۸۳۹ میلادی در لندن انتشار داده است . نگاه کنید به :

English Bibliography of Iran, by : Mohsen Saba, Tehran : centre for studies and research on the Iranian civilisation, 1968.

از رموزالسیاحه ، سه نسخه می‌شناسیم :
 - نسخه‌ی شماره 12083 or. کتابخانه‌ی موزه بریتانیا که در جمادی - الاول ۱۲۵۶ تحریر شده است .
 - نسخه‌ی شماره‌ی ۹۶ کتابخانه‌ی ملی تهران که عبدالسمیع بن محمدعلی یزدی در ۱۴ ذی‌قعدة ۱۲۵۶ در کاظمین تحریر کرده است .
 - نسخه‌ی شماره‌ی ۱۰۰ کتابخانه‌ی دانشکده‌ی الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران که محمدزمان افشار در آخر رمضان ۱۲۷۷ هجری قمری برای کیوان میرزا - پسر رضاقلی میرزا - در کربلا تحریر کرده است .
 ۲۴- نگاه کنید به : اسماعیل رایین ، فراموشخانه و فراماسوفری در ایران ، جلد اول ، صفحه‌های ۲۹۱-۳۰۰ .

* پیش از آشنایی ایرانیان با فراموشخانه ، کلمه‌ی «فراموشخانه» در فارسی سابقه نداشت . ولی بعدها - با توجه به شایعات عجیب واکاذیب رایج بین عوام - کلمه‌ی فراموشخانه به هر جا و مکان توصیف ناپذیر اطلاق شد . چنانکه در نقطه الکاف ، صفحه ۱۴۴ ، درباره‌ی قضیه‌ی دشت بدشت ، می‌خوانیم :
 « خلاصه مختصر آن است که فراموش خانه‌ایست این خانه . دیدنیست نه آواز شنیدنیست ، این روایت حالی است نه صحبت قالی ... » .

گوش آذری

(متن و ترجمه و واژه‌نامه‌ی رساله‌ی روحی انارجانی)

پژوهش:

رحیم رضا زاده‌ی ملک

نقد و تحقیق

(دفتر اول)

☐ سربه‌هواپی در تحقیقات ایرانی .
(نقدی بر نوشته‌یی از اسماعیل رابین)

☐ «دیدار هم‌زم ستارخان» .
(نقدی بر نوشته‌یی از نصره‌الله فتحی)

☐ ترجمه‌های فارسی اسناد وزارت امور خارجه‌ی انگلیس
درباره‌ی انقلاب مشروطه‌ی ایران.

☐ نمونه‌هایی از گویش کرمانی در نیمه‌ی اول سده‌ی دهم
هجری قمری .

☐ ترجمه‌ی فارسی کتاب «ایران و ایرانیان» .

تألیف:

رحیم رضا زاده‌ی ملک

چکیده انقلاب

این کتاب به بررسی و تحلیل تحولات اجتماعی و سیاسی در ایران می‌پردازد.

حیدر خان عمو اوغلی

مجله

پژوهش‌های تاریخی و اجتماعی

تألیف:

رحیم رضا زاده‌ی ملک

تاریخ روابط ایران و ممالك متحدهی امریکا



تألیف :

رحیم رضا زادهی ملک